



بالحان نموده و در جواب کلام بعد از ذکر قول مدوس گفته الحان خالی از قوه نیست اگر چه احوط خلاف است چنانکه احوط اقتضا بر اولی است  
است لکن الفان عرفا لکن از مذکور و جامع المقاصد نقل نموده که فرق نیست در دما بین مذکور و آنچه به جهت شمول اسم و در محتاج الیه  
گفته و ما بین الوالد و الولد ذکر آکان و اتقی و تخنی او مسو و آکان من ذی ربا و بانها من ذی فرزند میشود و جهت حرمت قیاس بعد از  
اختصاص دل بلیضان چنانکه ظاهر از فقر و قبولت و جمع کلمه از اساطین علما نیز نصیر نموده اند و در غلام و مولی ظاهر اینست که  
حکم بپوز و با مختص مراد است غلام او و دل بپوز و کثیر و در غلام و کثیر نیز نیست چنانکه در جامع الثقات نیز گفته اند و احوط  
الیه بین و اخباری که در بنای رده شده مثل خرفی واره و حجه علی بن جعفر و غیره در بعضی بلفظ و در کتب دیگر چنانکه انفاذ کرده اند  
این اختلاف در صورتیست که فاعل شوهر بر مالک بودن مملوک و الا نسیج و افع میشود و ما بین مولی و مملوک نیز معارضه است و در کتب  
چند هم مال مولیت و امانت و زوج و زوج و در بعضی و جواز اخذ بنا از یکدیگر فرقی نیست میان دایم و منقطع بقول اکثر کما عن الرافضی  
بر مشهور و کما الکتاب و جامع الثقات و به حرج الثقیل و العلبان قال فی الکتابه و المشهور عدم الفرق فی الزوجه بین الدائم و المنقطع  
قال فی المسالك و الفرق فی الزوجه بین الدائم و المنقطع علی الظاهر لطلان الضر و جامع الثقات بعد از آنکه نسبت این قول را بشهر و اولی  
گفته و ظاهر قول مشهور است فرقی نموده اند در بعضی مفاد و وجهی و در مذکور و ابضاح النافع و جمع البهان بشیون و بار و منعه و اولی  
شده اند و در جواب کلام نیز گفته و الا حیات لا یبقی فی کرم جناب سید در شرح کبیر فو قف نموده از جهت طلاق و عموم خطاب از لزوم اقتضا  
در اکثر مخالفان صحت فرقه یقین و در شرح صغیر گفته و الا حوط النع هشتم و ما بین اهل اسلام و امت و فرقی ما بین شیعیان  
نیست و اما ما بین مسلم و کافر من غیر کما فیها از اسلام بکبر ظاهر خلاف و جواز از نیست چنانکه در جامع الثقات گفته و ظاهر کلام  
نیز در استنباط اینست که جواز گرفتن مختص مسلم است و این در شرح ما بین کرم بکلمات و جماع نموده و در سرائر گفته و اولی  
بین المسلمین و اهل الحرب الا هم فی الحقیقه فین المسلمین و اما لا یتکرم غیرهم تا اینست که بعد از اینها گوید و اما اهل الحرب تا اخذ مناهم از یاد  
و لا يجوز لنا ان نسطهم و در شرح صغیر گفته جاز نیست حریم اخذ بنا از مسلم و کافرا لاکثر و عن صریح اختلاف و ظاهر التسلل بها  
و در شرح کبیر نیز نقل جماع نموده و در جواب کلام نیز در اخذ نمودن مسلم یا کافر گفته اجاع عقبه ایذا اخذ المسلم الفضل و مسائل  
گفته و هذا اذا اخذ المسلم الفضل و الا حرم و بعضی علی الاطلاق نفعی بانموده اند ما بین مسلم و کافر که چه مسلم چه کافر و مستثنان  
ضعیفست مکافئه بشهر و العتد و اجاع المقول فیکند و اما ما بین مسلم و کافر فین قولنا ذکر اصحاب حقیقت و شهید اول قدس  
در فقه الارشاد گفته و هذا و ایضا صیدا لفر بن ابی ابراهیم و ابن ادریس و غیره از اهل الذمه و اهل الذمه استکافه و ابن حزم بلکه مشهور  
الناحر بن کافه علی انظاره فی الراضر و متکلمی مسلم بتواند از فرزند فرزند بکند بلکه آن مختص باخذ از حرمیت و در سرائر گفته و اولی  
یقین بین المسلمین و اهل الذمه تکلیف بیند و بین مسلم و کافر و هذا هو الصحیح من اقوال اصحابنا و الیه ذهب شیخنا ابو جعفر و جمیع کتب  
اول در شرح ارشاد گفته لغوم القوی و معتد امور الیه لالتزام بالشرایط فلا یباح اخذها بعتد فاستد و ابن ادریس و سرائر گفته و اولی  
بعض اصحابنا الا ان لا یابین المسلم و اهل الذمه و جعلهم کما یرین ذمه لیه و ذلك شیخنا المعتد و ابن بابویه و غیره و الاول هو المعتد  
بعتد و ظاهر التشریح و هو قولنا فی اهل الله الیبع و حریم الریوا فخرج ذلك اهل الذمه لاجاع المعتد من اصحابنا و یخرج احداهم خلا  
فی عموم الایه فلا یجوز التخصیص للعموم الا بالاولیة الموجهه للعلم القاطع الا بعد و در جواب کلام گفته و یقین ان ما بین المسلم و الذمه  
قطعا اذا کان الاخذ الذمی بالکفره الا شتم بالمشهور و نفاذ خصا لایع علیه فانه الماخر بن الا ان تدیر الی بعد فی خلافه الا ما  
من الرضی و حکم من ابن بابویه و المعتد و القطع فی مع اشغال بعض شایخنا الی له اجده ذکر فی المنفعة الی ان قال و من جماع اصحابنا  
بیننا و بین کفار الذمه المخرج مالم یردنا و صلح و امان او عهد او عرفی لک بخلاف غیره و فی التلقات و التوصل الی الاصل  
و العمل بالزیور الیه لکبر لاجاب الظاهر و اولی ناما فاستد مع هذا العتد لاجد فیه لاشراط التمام الخ لا یستغنی  
نموده اند و در بعضی و معتد و قطعی است در بعضی و در حرمیت فاعل شده اند بلکه اکثری عا جماع کرده بحدیثی که در حدیث  
و در منع روایت کرده اند و حضرت صادق علیه السلام قال لیس فی المسلم و کافر و اولی و در بعضی و کما فیها کما فیها



مثال اینکه در ارباب اشخاص معاوضه نمایند پس از آن شرط بدهد و بداند که منظور بود و بخند کند و یا اینکه چند ارباب معاوضه نمایند  
بعد از آن نقد بدهد و آن جنس مقصود اوست خذ نماید سیم آنست که هر یک از اینها که معامله کند بیکدیگر بدهد و در ضمن  
شواهد و بکری اینهاست مثلاً بکنیم پس ایمان را بدهد بکری میکند بدین شرط و آنرا بکری بکنیم پس بدهد و یا اینکه بکری شرط  
مثلاً بدهد بکنند بدین شرط و بعد عمر و مثلاً و اشخاص با هم و بدهد بکنند و هر یک است و بیع سایر اشخاصین و بیعین مانند  
مسایون سبها با نفرد با خط و طلا و نفوس الاث و غیره و در هر دو بنا و امثال اینها در هر یک از اینها اگر بدین شرط عوض بر یکدیگر بدهد  
از طریق دبا خلاص میشوند بلا خلاف بظاهر در کتاب مذکور و غیرین هم معنون شده چهارم آنکه هر یک از مال خود را بیکدیگر بدهد  
و بعد از آن هر یک را بر می آید که کند با خلوص و طبعاً آنکه بقدر مال فاقص بیاورد با معاوضه نمایند و باید در همه کجا موضوع این برای  
غیرین عوام اینست که مثلاً بکنیم پس ایمان را بدهد بکری میکند بدین شرط و معاوضه کند بمغادر و بقیه با بقیه معامله کند و بقیه  
و صاحب بقیه بدهد بکری بکنیم پس ایمان را بدهد بکری میکند بدین شرط و معاوضه کند بمغادر و بقیه با بقیه معامله کند و بقیه  
بدون شرط باشد در کل ما ذکر و الاحرام و در این شرط در هر یک از اینها است و عوض قاله الریاض کذا و غیره است و در هر یک از اینها  
او اقروضه و تبادله و اوتیایا و وجه الزبانه و لکن من غیر شرطی الکل و ان الشراخ زبانه فی القروض للضامه مخفی است که چنانچه از جمله  
شخص است که در این امور با اذن غیر مقصود بود و هر یک قصد بر عقد صحیح غایت صحیح نمودند کفایت در صحت میکند و شرط نیست  
ان قصد جمیع غایات مشربیه بان پس اگر کسی را دره شرکخانه بکند مثلاً بر اینها بکند با جا به بدهد و کسب از آن نماید این قصد کفایت میکند  
میکند هر چند از برای خانه غایات اخیری که اقوی از اینها که او را داده کرده بوده باشد و در نزد عقلا مثل اسکی و غیرین چنانکه صاحب بدین  
نقد خلاف ذکر نموده اند از اینجمله شهید دروس و فاضل خراسانی کفایه و مستند در ریاض و فاضل کرباسی در محتاج و علاء برین است  
زبور گفته قد در فی التصرف و بعد لعل جواز الحمله علی خود و لکن اخبار و این در هر کتاب ذکر نموده و نقل پذیرد و واجب است اعاده بنا  
روالکتاب فوراً در صورتیکه در زمان معامله و معاوضه عامه بشود و یا بویوم باشد بلا خلاف فی الظاهر و قد حکمی و هو الوجه متضافاً  
فی نص الاذعان تبیین فکم رؤس و الکم و غیرها من الآیات الاخری الشارحه کالروایات بجزیه الزبانی فی الزبانه لانه الموجه لعدم الملكة  
کافی الریاض فی بصورتیکه فذلک و صاحبان راهم بشناسند باید باورده نمایند و اگر در جمیع صور صحیح باشد و تعیین از آنند باید  
محققان بکفایت اخذ کند و اگر قدر مال را بداند و مالک آنرا جاهل باشد بطریقیکه ما بوسله معرفه آن باشد حکم آن حکم بطلان  
است باید تصدیق بر فقر او مساکین کند علی الاشهر و اگر ظاهر شود مالک در آنچه بر صدف کرده کلام و در آن نیست مانند اجازه عقد  
ضولیت و اگر داخل شود یا مصلحت ضامنست با بدان عهد و براهنه مسئله خلافت فاضل فقه در انوار اللفاظ حکم بصره است  
کره و در شرح کیهن احوط ضمانت هر چند عدم آن اوفی با اصل است آخر کلامه وضع مقام و در مقام الفضل کذا ظاهر است که در جمیع  
لازم نباید صاحب را راضی کند احوط و بهتر خواهد بود آنحضرت و کمال حرام از بیاد و غیر اینها از وجوب مال حلال کرده باشد پس در قدر حرام را با  
و نه صاحب تراختل و ایسات میدهد و مابقی حلال میشود قاصح هر کس که بکوشد مابقی فی انبیا بکری بویوم حرام از آنجا  
ان کس که گفته باشد اگر صاحبش را بشناسد و همین ان بنامش همان عین را بدهد در صاحبان کند و اگر همین اثر تلف نموده عوض  
باید بدهد نماید و اگر صاحبش را بشناسد باید در مظالم بفرمانده بقی تصدیق اگر عینش یا ثبت عین اثر او اگر تلف شده عوض  
انرا بفرمانده بدهد اینها هم انوقتست که قدر حرام را بداند و اگر قدر حرام را نداند لکن اینقدر بداند که در مال او مال حرامست و صاحبش  
هم نشناسد بویوم بصورتیکه عین مال حرام مخلوط باشد با مال او و تمیزه شخص باشد و صاحبش را هم نداند بجزیه و نه در جمل اشخاص  
مخصوصه و قدر مال حرام هم معلوم نباشد حتی اینکه بقدره عینست هم نداند خس مجموع اتماله و وجود یا بیدار خارج بکند و در صورت  
خسیرت فایده بویوم اذات بدهد علی الظاهر الاصح من الطایفه للتصوم و کما صرح فی الریاض بایب الی و در کتاب خسیرت همان کتاب است  
و جوب خسیرتین مال گفته فی الحلال الحرام با حرام و بقیه حرامها عن الاخر طلقاً لا انداء و الاصلها و الغنیه الاجماع علیه و هو  
و اتقان استفاضه تصویف ممکنه خلاصه ما بقیه مال موجود حلال میشود و از اشتغال غیرین این خواه اتمال را خود کسب باشد از

فصل

حلال و حرام از قبیل بار و مباحث و نوافل فاسده با عنوان غصبی نمیشود ظالم از کسی گرفتار شد یا بارش با او سپیده یا بعنوان بیع و بیع  
امثال آن با و منتقل کرده باشد نظر باینکه مال مشترک بود بدون اذن شرکاء بمجول در هر چیزی آن ممنوع الضرفی بوده پس بعد  
از تخیل قبیل ارباب و غنایم میشود و تصرف در آن و انتفاع بان بروی حلال مگرد و مشهوره بان علما کرده صفات چنین است  
از ثبوت و شرح نصیح شده همین است که مصرف آن مصرف غنایم است که عبارتست از سادات و غیر آن که هر یک در باب غنایم  
انواع غنایم شمرده اند و بعد از ذکر انواع مصرف غنایم فرموده اند که بعضی سادات با بدین رسد و شهد اول در بیان گفتند  
الاصحاح ان مصرف هذا الخمر الخمر في الزواجر تصدق بحسن مال فان الله رضى من الاموال بالخمر وهذه ثبوت انما من صفات  
الصدقات لان الصدقة الواجبة محرمة على مستحق الخمر كل كلامه وقع مقامه بانکه خود شهد اعتراف ثبوت که ظاهر اصحاح اینست که  
بخمس اهل خلوت و لکن نوع تردید از جهات زبوره اش معلوم میشود و همچنین از عبارات سند سند در مدار لغز اخبار است  
مفاسخ و قال ما لکما یفکر الشیخ و جماعة من الاصحاب انه يجب الخمر في الحلال الخمر با الحرام و لا یتم الحلال من الحرام و لا یتم الحرام من الحلال  
فجعل الیابن بعد اخرج الخمر لیکم بذكره جماعة من القدماء لان قال و يظهر من التصدي في الیابن نوع تردید و غیر در عبارات گفته  
جماعتی بقسمی را در کتاب خمر ذکر نموده اند و از ایشان شیخ سفید و ابن جنید و ابن ابی عمیر است که متوجه بدین گشته اند  
از بعضی نقل کرده که قائل شده اند بر صدق و بدون آن چه را چنانکه در غیر اموال مجهول المالک است خودشان را اخبار قول ایشان  
حسب قال فلا بأس بالعمل بها انشاء الله قال بحرم الخمر و هو اسلمه فصدقت باجماع غنایم چنانکه سند شرح کتب  
و ظاهر اینست که اگر توهم ضعف سند و لفظ تصدق در بعض اخبار دارد و نبود احدی از علما بر تردید مخالفت نمیشود چنانکه در مفاسخ  
ذکر کرده و حال آنکه صدقه اعتنا از خمر و زکوة و وقف و تقبا و هدی و تبرعات و ذلک عام بر خصوص خاص نیست مگر با اعتبار  
صادر به یا معتبره یا آنکه در ایت حسن و در سلسله و فی خالند از لفظ تصدق و مقتضای جمع بین الاخبار و المنجیر عمل الاخبار است که لفظ  
تصدق و البشوع استعمال آن حمل بر تخمین است و در شرح کتب گفته و لا ینافیه لفظ التصدق في القوی شیوع استعمال آن در غیر  
که در فی الضمیر مع احتمال آن بر وجه مطلق الاخراج کما عتبه به و جماعتها بعد و مع ذلک قصه مال المدینه احوط کما مرع به جماعة ثناء  
علی اختصاص الصدقة المحقة بعمایم بالزکوة المفروضه و ما ذکرناه فلهذا نقول بعدم وجوب الخمر فی اصلاح کتب اخبار جماعه من  
القدماء حيث لم یذكر وهذا القسم اصلا و سید غنایم و اخبار و در بعضی شرح کتب در خصوص فرموده و غیر جماعتی از مشایخ  
منها الوثوق بمن عمل السلطان يخرج منه الرجال الا ان بعد الی ان قال فان فعل مضایق بده شیء فلیست بمنزلة اهل البیت علیهم السلام  
الی ان قال و نحو الخمر بیدلایه لفظ تصدق باخراج الخمر ما ذکره و از آنچه ذکر شده معلوم کردیم که در بعضی قول بر تصدق  
ضعیفست بلکه خمر با بدین سادات بدهدنه بر فقر و هر گاه بعضی از مال ما خود از حرام تلف کرده باشد باید عرض ترا اگر ما  
نمیشناسد تصدق نماید و در عظام بگوید ان خلق بذقه او کفره و مخلوط به مال موجود است چنانکه اتفاقا تفصیل مذکور شد  
بخیام مناسب بر است که خاص عظام انفسان به علما عظام و مسئله باید ذکر شود اول آنکه اگر کسی مال حرام کند و آن مصرف غنایم  
و صرف و با او معاملات فاسده و امثال آنها جمع کرده باشد ملک شخصی بذقه بخورد یعنی نمی خورد پس نه اینکه چیزی را بخورد پس مال  
حرام معتبر است و غیر آن و از این فراد هدیه بدین نوع مباحه از مال حرام ثمن آنرا بدهدنه بصورت بنا بر اشخاص مع مال او میشود  
و جمیع تصرفات در آن میتوان بکنند خصوصاً هر گاه معامله با کسی نموده باشد که از کفر و نصرت فرعون در مال حرام مضایف شده  
باشد و از شیخ شرح قول نقل شده بطلان مباحه بمال غیر چند کسب نمیشود چنانکه در فقه مع فراد نقل کرده نظر بطلان بطلان  
مثل چیزی صدق در روایت ابن و رساله ابن بکر و خلیفه خدیجه و غیر ذلک و دلیل مشهور است جمیع اخبار و صحیح این المفسر و سکو  
و غیر این از اخبار اکبر و سکو و بقیه است ازین عانی المذهب است بخلاف کالی التراب لکن در این مورد مضایف  
اخبار دیگر و جعل مشهور بلکه از بعضی جماع منقول بن ظاهر میشود جمیع مال او میشود لکن مشغول نمیشود بطلان کلام و ذکر  
اگر کسی جاهل غنایم یا بیرون باشد در ضمن معاوضه و بار او اخذ نموده باشد و بعد از آن علم چنین است یا غنایم است که در دست



از آنکه چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و محقق نماید که مراد از فرضی که ثواب بر آن رسیده قرض الحسنه است که از ابرام رضای خدا باشد و فرضی که  
اقا فرضی که بواسطه آن قرض نفع دنیوی در نظر داشته باشد و فرضی در رضا الهی نبوده ثواب ندارد و قدوم در کراهت استراحت و متعلقاً  
انکه بدانکه مکروه است استناد مع الضرورة که در انوقت مکروه نیست چنانکه در دعوی کفنه و الا کراهت مع الضرورة نقد مانده  
الله و الحسنات و علیهم و بن و در عقبه نیز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت فرموده و قد مات رسول الله و علیه دین و قتل امیر المؤمنین  
و علیه دین و مات الحسن و علیه دین و قتل الحسین و علیه دین و علماء مدیون بودن ایشانرا حلال بر ضرورت کرده اند که در انوقت استقر  
مکروه نیست و شهید در دعوی کفنه ولو کان له مال بازانة خفتا لکراهتکذا لو کان له دین بقضیه و آن که بجهت قضا و بقی اگر  
مقتضی اراد از آنچه قرض کرده مالی بوده باشد کراهت تخفیف بسیار است اگر او دین نبوده باشد که دین او ادا کند هر چند  
و اذ ان بر انوقت واجب بوده باشد خلاصه فرض کردن جایز است مطلقاً در مصارف بسیار چند از شدت فقر یا در نیاز باشد بر ادا  
دین لا محاله و لا مؤجلاً لکن مکروه است علی الاصح نه حرام اما ابوالصلاح حلبی استناد بر فقر یا در بر قضا حرام دانست چنان خداست  
چنانکه در دعوی مفاخ از و نقل نموده ماند قال الدوم من حرم الحلی الاستدانه فی غیر الفاد علی الفضا در مفاخ کفنه و قال علی  
حرم اذا لم یکن له ما یقضیه به لا یتخذ منه و بعد از ذکر این عبارت قول او در انوقت شمره اگر دین مطلع بر حال مدیون نبوده باشد کراهت  
و اینست و هو قوی اذا لم یکن له مطلقاً علی جلاله و الا لکراهت شدیدة و لو کان له من یقضیه عنه خفتا لکراهت لا یضرب ان ظاهر کلام این  
او در این نیز منع جواز آن ظاهر میشود چنانکه شهید در دعوی نیز از و نقل نموده و گفته که قبول صدقه بر مستحق اولی از استدانه است لکن  
و این از ندادن فرض خوف تلف شدن مقتضی بدانند در انوقت واجب میشود فرض دادن و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
کسکه فرض ندهد بر او دینی را با قدری حرام میکند خداوند علایر او و بیشتر او واجب است بر مدیون افضار در دفعه و حرام است امر  
و واجب نیست تقبیر او با مستحب است نه شهید اول گفته اند با استجاب است اگرها الثریاض و در اخبار و کراهت فرض بسیار است  
از اخبار در علل الشریع بر سعید خدری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود اعونوا لله من الکفر و الذین یطاعون  
رسول الله اتعدوا الذین الکفر قال نعم و بدقیقه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده قال یتوفوا بالله من غلبه الذین  
غلبه الرجال و یواروا الایم حاصل معنی اینکیتا برید بخدا از غلبه دین و از غلبه مشرک بر رجال و یواروا الایم یعنی یکسای خندان زنان پیشو  
مثلاً بنکس و خرد خواهر و امثال آنها را داشته و هم کفو آنها ایشانرا خواستگار نکند چه یوارو لغت عربی معنی هلاک و باطل و کساد است  
قال شالی کم قوماً یواروا الایم من الیوار یفتح الیاء الی الهلاک و منه یار فلان هلاک و الیاء الله شمالی هلاک و قوله تعالی و مکر اولی  
هو یوار الی یطل من بان یجربط لکن در استعاده مزبوره معنی کساد است لا غیر در قرآن مجید معنی کساد نیز آمده قال یجربط الی یوار  
ای ترکس و در جمع الیهم کفنه و فی الدعاء اعوذ من یوار الایم ای من کساده و عدم الرغبه فیها من قولهم بان کسدت و در کساد  
نیز گفته و متوفوا بالله من یوار الایم ای کساده ها من بان کسدت و الیها ما جد فاضل مجلسی طاب ثراهنا در شرح معانی المفردات  
در شرح همین حدیث یوار الایم معنی کساده و عبارت ایشان اینست قوله علی السلام من یوار الایم ای کساده ها من بان کسدت و الیها  
مثلاً الیها و الیها کساده ها کفنه و بعضی فرمود با الله بالتون و لرد شده و بنابرین دعای پیشو و از اینجاست که علی السلام چنانکه در کس  
قب نیز گفته و این معنی کساده دینست از جمله چیزها نیست که باید استعاده بخدا نماید و تمام معنی این حدیث در اهل الشریع مذکور  
است من الرجال و النساء قال فی الجع قال رجل الایم سوا کان ترزح من قبل الیها ترزح و امرأة الایم ایضا بکرات و یواروا الایم  
و یقول الیها لان اکثر ذلك للنساء فهو الاستدانه قال فی النجاة الایم التي لا یج لها و مع ذلك لا یجربط فیها احد و جمع الایم ایست قال  
و اکثر الایم ای الذین لا انداج لهم من الرجال و النساء قال ابن کثیر صلی الله علیه و آله الایم الموضع الیها ترزح فیها الیها فیها  
الایم تخفها مؤلف هر کس که در معنی لفظ یوار الایم در بعضی بعضی از اصحابین و مشاهیر نموده که معنی الایم میبویند  
از این جهت بر اینست که بتفصیل بیان کرده چون غلبه دین و غلبه مشرک بر رجال و کساد افتادن دختران و زنان پیشو و یا غلبه  
که ایمان باعث مفاسد کثیر میشود از این جهت اینجاست استعاده مزبوره اندک از غلبه شدن دین و پاکان یوار و نزدیکی

۲۵ وایم و سرگردان و خواجه ازین وایمان کرده اند و کذا اکثر معاندان نظر کردن بنا بر همان و بر روی ایشان و تصور ایشان و خلوت با ایشان  
باعث ثوران و هیجان شهوت ایشان گردیده از غلبه آن قوت بیشتر مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نمودند چه توه عقل بواسطه آن معبود  
و مغلوب و ارتکاب خواستش و نظرش مطلوب میباشد و بعد از هیجان توه شهوتی نگاه داشتن خود بر اکثر هیبتی که هست ایشان را و کذا  
قبایح مفصودان سلوک طریق اخوت مجبور شده اند صعب میشود شعر عنان نفس کشیدن چهار در داشت نفس شهوتی زدن ذکر اهل  
عرفانت بلاست نفس عنان چون زدست عقل گرفت عصا جوانگف موسی فناد ثباتش حتی در بعضی از دلبان رسیده که چون  
شهوت بر مرد غالب شد و این را میخواست و در آن عقل او میبرد از نسبت بر بر توفیر و درند و همچنین است بوار و کثرت از آن و در آن  
پیشوهر که خاطی از امثال و اقران خودشان نبود میباشد که آنها را خطبه بگردد پس پیشوهر در خانه بماند که بالاخره باعث مفسدات  
امور مستحبه از قبیل عشق بر اجانب بلکه مجیر مجامل شدن از نادر عواقب میگردد و نیز در فقه از حضرت رسول صلی الله علیه و اله  
روایت کرده آنها که والدین فانه شین للدين یعنی احذر ان تکذب ویر هیز بداندین و فرض پس بدستی ان عیال است بر ایدین و نیز در  
انکاب جناب علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده آنها که والدین فانه هم باللیل و ذل بالانهار یعنی بر هیز کند ازین که ان باعث شهوت  
در دل باعث نک و خواریت در چهار شرح با خودت شارح فقه کشف مستدین شها خوابش غیبه از عرض هم فخر و درود  
هر وقت بدین را بیند فلک و انکاب او و میدهد و رجا از حضرت رسول صلی الله علیه و اله روایت نموده که فرمودند لا وجع الا  
وجع العین و لاهم الا هم الدین و نیز از جناب صلی الله علیه و اله روایت نموده که مضمونش موافق همین فقراتش و در بخش  
فرمود قضاء فی الدنيا و قضاء فی الآخرة و اذ ان حضرت بقول شارح فقه انک که یعنی واجبست قضا و اداء دین در دنیا و تا آخر  
نفعی برساند و بر تقدیر کرد دنیا و دنیا با تمکین باز در اخشا و امیت و در با نظر بر کجاست مدیون و ایامین میدهد با القبا  
میکند سبب است مدیون بر مدیون چنانکه روایت شده است مضمون این از ائمه علیهم السلام و پسند معنی از حضرت رسول صلی الله علیه و اله  
منقولست که چهار کسند که از او میسر است با اهل جهنم باز آنکه که خورد از جهنم چهره بخورد ایشان میدهد در آنکه و در ابواب فریاد  
کند و اهل جهنم بعضی بعضی بگویند که این چهار طایفه ما را از او میکند باز آنکه که خود دارد هم یکی از ایشان شخصیت که در فایده  
از اثن او بچند است و یکی شخصی است که امعاش را از او در دنیا و میبکشد و یکی شخصیت که چهره و خون از او هاشن جاریست و یکی شخصی  
است که گوشت خود را پیور در آن حال صاحب برون میبکشد که این بد بخت چرا اینقدر از او میبکشد که او در بود  
مالهای مردم در گردنش بود و چیزی هم از او نمانده بود که حق و در او او کند بعد از آن میبکشد از حال کسی که امعاش را بکشد و بگویند  
پر دامنیکر و از بول بر کجا بدنش که میبکشد بر پیوند از حال کسی که از او هاشن جاریست و خون جاریست میبکشد که او نظر میکرد و هر چه  
که از مردم میبکشد فقل میکرد و ایشان نسبت میداد بعد از آن میبکشد از حال کسی که گوشت خود را پیور که این بد بخت چرا از او میبکشد  
میبکشد باز آنکه که ما خورد از او میبکشد که این گوشت در این بیت پیور و سخن حق میبکشد من لا یخسر الفقه و غیر آن روایت  
ان رجلا من الانس انما مات و علیه دینار ان یسأل علیه التبی علی الوفاة و صاوی علی صلحکم حتی منما عن بعض  
فرایانه حاصل معنی بکرمی از انصار و در دنیا و قرض داشت جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله را و نمان نکرند و فرمود شما  
نمان بکند بر صاحب خود مان تا اینک بعضی از الرای ایتمت ضامن شدند پس اینها بخاک کردند و این از راه سبب انکه مردم لعل از آن  
مال مردم نمایند و حقون بکند بکر و او او کند و استحقاق بدین نمایند چنانکه از حضرت ابی سعید علیه السلام فرمود بعضی مضمون روایتی در  
فقه ذکر کرده و نیز در انکاب زبان بن بشار روایت نموده که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرموده اول فطره من دم الشهد کفارة لذکر  
الا الدین فان کفارة قضاؤه یعنی اول فطره از خون شهید کفاره است بر کاهان او مگر برین پس بدستی کفارة ان قضا و اداء  
انک و نیز ابو خدیجه از حضرت ابی سعید علیه السلام روایت کرده که فرمود با تمام رجل لیرجل استقرضت من مال او فوضعت له  
فذلک للصلح العادی یعنی هر مردی که پیش کسی برود که از او استقرض مال کند و در نفس خود پیور بکشد کفارة او آنکه در حق  
لصلح عادی و ظالمت و عفا بک تشبیهاتش چون اینها است که عفو و تبايع قصود است چون مفرض برینت خود



انچه كه در  
قوله  
مستقر

او او وقتي از اندامه پس حرام ميشود و انتفاع از عين مستقر ضرر بر او چه عقد باطل شده و رد افع مكرابنكه توبه كند و بعد از قصد بر ترك  
او استنباط استند نه مجرد انما بد چنانكه در شرح فقهيه ذكر نموده و بعضي احوال كفا بقصد سابق او را مانده عقد واقع شده است  
بينهما واجب بر او و لهر چند ائمت در وقت محلا اخبار در كراهت استقرض با عدم ضرورت و احتياج و در وجوب مبادي بر او  
نمودن ان با بقاء عدم جوان مطالبه ان باعث او ثواب نظر زياره از حد و شمار است ستم ترا جستن اقتضاد فرض دادن بر اخذ  
عوض مثلا او قيمه بدون شرط زياره خواه در عين باشد يا در صفت و عين مستقرض ديوم باشد يا غير ان اجزاء و بجز  
اجله اجاع كافة مسلمين و ان غنيه حكايه نموده اند قال العالم الرباني الفاضل البهبهاني اعلى الله مقامه في رساله القاربه من  
لفظه و اما زياره ديگر هست كه حرام است كه زياره فرض است با بركه چيز بر فرض هفتاد نفعت و اين اختصاصي كه در مورد ندادن بلكه  
هر چيز چار بخت چه هر چيز كه فرض بدست عفت است بخت كه هر ان كه فرض دادند هم از اين بخت بدون زيادتي اصلاح بر بدست خواهند  
از عين باشد مثل بكن كندم بكن و چيزي كه زياره را بكن كندم بكن هم با فرات فرات و امثال اينها كه گفته شد سكو اجل ظاهر  
مدت چه اجل قسط ان من در فرض نياست بركه و اين اجل و تاخير البتة بايد بر عاقبت بركه بدهد فرضه اصلا  
ان همچو چيز ديگر كه نفعي داشته باشد يا نفع باشد چنانكه گفته اند كه خواندن آيه قرآن و غيره زياره ان شرط نمايد و همچنين است امثال انرا حتى در عين  
شكست و فرض دادن و زياره ان دست و صحيح كفتن هر چند سراسر باشد حرام و بجا است و همچنين اگر بيد فرض دهد بشرط خوب تر از  
هر چند سراسر باشد حرام و بجا است چه منعقت خواه فرضه اين نفعت و ابراهم خود شرط نمايد خواه براي پديد و ماد و يا خوشان و  
خواه براي اجنبى هر چند براي فقير باشد كه هر حرام است اگر منفعت براي فرض كند شرط شود بعضي بر اين حرام ميدانند و اظهار عدم  
است لکن احوط اجتناب است و اينچنين است و وقتيست كه شرط شود در فرض و اگر شرط شود و بجز زياره بدهد حرام نيست بلكه فرض كند زياره  
مستحب است كه نفع بدهد و جزاء الحسن الحسن انما يادها فرض و مستحب است كه بركه بدهد و معامله فرض بجهت نمايند و از خدا بخواهد  
اجز خواهد بجز است حال در بجا معامله بجز چنانست يعني شرط از ياد و حرام است اما اگر بدون شرط بدهد حرام نيست تا با اينجا كلام فاضل  
بجهت خارج بود بجا و انهم كلامه وقع مفاد **من قولهم قلص من كويته** ان شرط زياره در وقت فرض دادن بكنه مطلقا كان او صفة عقد  
فاسد ميشود و قاعده مالك از اين مستقرض بكنه جماعا بلكه اگر اخذ نمايد مضمون است بر ان عمل المشهور والمنصور مثل بيع فاسد للقاعد  
المشهوره من ان كلامهم ليعني بضمين بفساد خلاف الابن جزء من فائده ذهب الي كونها منتهيه و وضعف كذا في السالك و شهد و رد  
كفر و لا يجوز في اشتراط الزياره في العين او الصفة سواء كان ربوا ام لا اللهم عن فرض جرمنا و شرط فساد له بعد الملك و يكون مضمونا  
مع الفرض فلا فالابن جزء من انتهى و قال في الفاشح و يجب لاقتضا على العوض و لو شرط النفع حرم و كان زياره بعدا للملك لا لاجاع والنص  
عينا كان او منفعة ربوا او غيره الاطلاق و قال في الشرايع فلو شرط النفع حرم له بعدا للملك و در مسائل در شرح قول محقق راجع گفته و هذا  
الحكم اجماعي و مستند ما روي عن النبي صلى الله عليه و آله قال كل فرض بجز منعده حرام و الا مع الشرط اذا خلا في جواز النفع  
بالزياره و غيره من الاخبار و لا فرق في النفع بين كون عين او صفة و لا بين الربوي و غيره و عند الاطلاق التصور لان الفرض من الفرض  
بجز الارقان و الاختصاص بل لان البيع و منى و نداء العقد بجز المنع من اخذ فلو قبض كان مضمونا و كالتبع الفاسد اتخ و فاضل حراما  
در كتابه گفته و بجز اشتراط النفع الاحكام خلافا بينهم الى ان قال كل فرض بين كون النفع عين او صفة و لا بين الربوي و غيره و قال في  
العمل المانع الشرح الكبير و يجب لاقتضا على اخذ العوض مثلا او غيره من دون زياره عين كان او صفة ربوي كان عين المستقرض  
ام عينها اجاعا كافي الختام من المسائل و غيره مما بل حكى القبه بعض الاجله لجامع المسلمين كافرا و هو الوجه امضا لانه من غير الابد  
ان زياره من انكار جائز است الى ان قال لو شرط النفع و بجز زياره الوصف كالصحيح عوض الكسوف من اختلاف فيما عدا امثال الامداد المترو  
ما من دلالت بكنه بقول المتكلمين بجماع منقول على لسان الفقيه حيا و يروى بنحو الدين حجاج و خصوص من منوب و غيره  
فمن يروي القامى و مفاهيم اخبار متعدده و القمى الرضى في رد الاستماع عن بركه من اخيه و من يروي عن علي بن ابي طالب قال سألت  
عن رجل اعطى رجل من اهل بيته و هو اقل او اكثر قال هذا الزياره الحسن و ليس و ان يروي و ان يروي و ان يروي و ان يروي و ان يروي









علیه السلام فرمودند آنکه در این نور و علی الدین ابواب من ذهب مشکال بالقد و لایا قوت الخ ما حصل من غیره و اینست که در بعضی  
استان نور و ابواب طلاست که کمال است بدو و بافتن در جوف عدلین قباب است از مسکن و عفران هر که نظر کند در آن  
تتما سب کند یکی از آنها بر آنها و باشد صاحب عرض کردند از برای کس است این مداین فرمودند برای ما نشین و غایب است که خصما خود را  
از انفس خودشان رانند نموده اند بدستی بند و قوی که در هر یک خصما خود را نموده عطا میکند خدا بیجا بود آنچه عطا میکند بر خصما  
شخص و بجز اینست آن یکدیگر هم بر خصما از ستمها و غمها لایق فرموده که ایشان تمام بر خصما از تمام خود تا اینکه از سوال کنند از عرض کرد  
چندتا نموده و از مالش که بچین خود که در هر چیز صرفه و انفاق نموده و فاضل و بیشتر منافع را صرفی غیر از حق تعالی و بقدر اهل تقوی و استوفا  
جناب خود ملا احمد نراقی ابن محمد مهدی بن ابی رقیه نام الله بجهت هم بوم الراضی لاکبر در کتاب معراج الاستغاره خود که شرح و تفسیر کرده است  
بجامع التغاوات است که از فالغات عالم عامل حکیم کامل و ضابطه فاضل با الوفا بدین و کواروست علی الله معاصم الا اکل نوع بره و افضل نفوس  
ندسته و منبع حقیق و نور سبحان است علی الله علیه و آله مادام الانسان زواج و التبرین بدو ان خصضا و او جاعده بی رویه که در آن  
در مقام برکات تفسیر خاص عام و احراز نموده اند ایشان از اکل حرام بسیار است و مضمون آن اینست که در روز قیامت در برابر او ننگ است  
در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس او شود که بجهت آن کند و دیگر بر اینها در دنیا که مال از حلال جمع کرده و در حرام صرف کرده  
خطاب رسد که در اینجهت برسد و در دیگر بر اینها در دنیا که مال از حرام جمع کرده و در حلال و ساینده او را نیز بجهت آن در دنیا و در دنیا  
از حلال تحصیل نموده و بحلال خرج کرده باشد خطاب رسد که او را باز در اینجهت باید در طلب بهمال ضرر و بیکی از امور که بر او واجب است رسد  
مثل اینکه نماز را از وقتش خارج کند یا خند باشد یا کوفت در کوع یا سجود یا وضو بخان نموده باشد عرض کند که هر دو عقاب از حلال که در دنیا  
حلال خرج کرده و هیچیک از اینها خود را ضایع نکند خطاب رسد شاید بسبب بهمال بر امثال و افران فرموده باشد و دیگر که با جاعده باشد  
نموده باشد عرض نماید که پروردگار چنین عملی از من منزه است خطاب رسد که شاید کوفت یا وضو نموده باشد سخن که آنرا که من از کرده  
بدهد که سادات و بقیمان و مساکین و راه گدازان باشند عرض کند که نه پروردگار او هیچ حقیرا که او فرموده بوده بود چه ضایع نکند در دنیا و آنچه  
حاضر میشوند در مقام محاسبه بر او پایند و میگویند که خداوند مال باو عطا کرد و بی حرامی کرد و اینست که با او فرمودی که با او بدیدیش که از  
جواب محاسبه ایشان برآمد معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ چیزی و مبلهائی نکرده و در اینها ضایع نشده خطیب هر سبک کباب است بسیار  
شکر خیزد که عطا فرمودیم از آنچه نموده و از شامیده و لذت که با قافله تیر و ای حیوانا فان لان کبک مداخل و محتاج و از حلال و هر آنچه از  
خود باجا آورده و حقوق الهی را نموده باشد با بدقت محاسبه او را بر سندا با چگونگی خواهد بود حال امثال مگر در غرض و نیکو خوی  
بجلا از حرام آن اغشایم نه از شهاشان اجتناب میکنند و از شهاش و اوامور الشریکه بکنند و انواع اطعمه را میخورند و پیشتر از همه فرمود  
مقام خطاب با شاه قباد از محمد جواب چگونگی بر خواهد آمد خوشحال گسائیکان دنیا محرم و بی نصیبند و در خصوص زمان عظیم و عذاب است  
شوی و در آنچه است نظامی بود سوا به داران را فریاد تهر و ستمهاست از نزد و طرار و از بفرمود که بعضی از اصحاب ستمها را گفتند  
که در آنچه ستم فرمودیم هزار و شقال طلا از حلال که یکم و در راه خدا صرف غایم با وجود اینکه از هیچ عیالی و راهبازندار نگفتند که چرا گفت ستم  
از آنکه در دنیا ستمها را فرمودیم پس ستمها را کردی چه و معرفت رسانید چه پس را او عرض بر از بی نظیر است سخنان که از اصحاب و اکابر شیعیان  
صادر شده است هیچ عیالی که شک و یقین و اشراف و اشراف ایشان حاصل شده است با احوال و احوال و در مان و خوف و هراس ایشان از خالق علیا  
دبانه از مدد و غرضتند هم ذکر شد معنی آنکه در حلال و انوار و در انوار تعالی و غیر از اینها نقل نموده اند از احوال و احوال الامم الا انهم الا  
المستمن احد بن محمد الازدی علی ما فقه سبحانه عن الامیران و عن اهل البیت الخ که از سخنان بعضی از شیعیان بود و در مناسبتی از اهل بیت  
ستم بودند و از جمله و در احاطه این بود که از بخت اشراف و انبیا که از صاحبش مگر کوفت و مشرف میشدند بارت کاترین و عسکری  
علیه السلام چون اراده و جوع میکرد بسیار میشد که بعضی اهل بیت را در شام کتابت با او میدادند که از بعضی اهل بیت ستمها را کرد  
و چه خود میگذاشتند بیانه بعضی از شیعیان را در راه و ابواسون میکرد و میگفت که ستمها را بافتن نداده است سخن در حال آنکه ستم  
غایب او در وقت خروج از منزل عامه که میگردد و میگردد هر که از عیال را با او مینماید که طلب کند از آن خطم کرده با او بدید و در وقت مراجعت

عنا و اولی الامر







نظریه  
۲۱۴

برویشان بشود و اهل اولادشان با اناشان کشیدند و جنت کردند و ایشان بر او خشنود و آنجا معشوره و رویت از بعضی نو جوانان حضرت  
رسول خدا صلوات الله علیه و آله که داخل شد آنجا ب مقدم بر بصره من پس خواستم بفرمایم آنچه او چنانکه غایت من بود فرمود باش که اینجاست  
خوابید بر پشت و سر بر او نه خود را بر او من من گذاشت پس جنت سفید می موی محاسن شعر بغا و نوزده و دوازده موی سفید بود در آنجا لکرم کرد  
پرسید و چون رفتن ایدان از بنا بر جنت خدا پس کز چشم قطره از اشکم بر رخسار مبارک کن چکد بیدار شد و آنکریه من پرسید چون عرض کردم و در  
کدام حال بر مت شدید فرات عرض کردم با رسول الله بغرما پس فرمودند و گفتی که بقرش گذاشتند و بر گشتند و او بجای ماند و در شکر و وحشت  
ببرای عیش گنم چوشتا بوفتکه انخانه اش پرونا رند و دشون و فریاد کنده و با اهل عیالش فرمودند شد است لکن این شد بد است  
پس فرمود که چون غلک داخل شود و کلب است که کندی می آمد شراب بر داند نماند و وحشت بر جسدش بعد از آن که خلاق بشود و چنان  
چون دانت کبیر و اضم مدهم را که مدارا کن و هموار می نماید من که درین ساعتان چنان موت خلاص شده و مجروح است از نزع روح چون  
تو او ای که بگفتش پس بعد از قشع هند کسر و صبح بکفن تابان بگریه بیدار اهل و دوستان خود که بداد از اعراس و چون از خانه اش بیرون  
از رفتند آنکند ایجا عیال مسلمانان تجمل میکنند و او اع که اهل خود را که او گذاشتن زن خود را پاره و پندوا از او شرع کند که اولاد و اطفال خود  
و گذاشتن بقیه به ایشان احسان کند بخدا تجمل میکند تا بشنوم صدای ایشان پس سفید نمیزد که ندای میکند که جمیع خلاق بیرون  
جنت را در همه بشوند که ای پادان فریاد شد شما را دنیا مثل من که مغرور کردی این عیال بگریه از من که بجای گذاشتن هر چه جمع کرده بودم بر این  
خواست که هیچ کس از من مقول نمیشود پس چون نزدیک قبر رسید که پدای برادران میدانم که رضایع خواهی گذاشتند و ناگواری همان تیره  
نوع دارم که فراموشم میکند از دعا و صدقه و احسان و در حدیثی که فرمود که چون سه روز از میت بگذرد روح او کو بدید و در کار او  
کن تا در جسد خود را به پیم پس از آن با قدر بود بسوی قبر نظر بنمایند خود در حالتی که آب و مایع او از رو منزه بیرون میاید و از دهان  
او سیلان نموده باشد پس بگریه بشناید و کوبدای بدن بچاره من ای ابا در خاطر از به ایاام حیات و نیاز اینست منزله وحشت و بلا و پوسیدن  
جای غم و شکرمان و عیال و پسر و در بسوی عالم و بعد از بیخ روز تجمل بدادن نموده بدیدن بدن میاید تا گاه بپند که چون روز داری یعنی و  
و گوشهای او سر کرده و سیلان نموده پس یکی بر او کز کیشن شد بدید و کوبدای بدن بچاره من ای ابا هیچ باور میکنی زندگان نیاز ای ابا  
اینست که محنت و شدت را که ندارد که اینها پیش فرستی پس بداند هفت و دندیک از آن بافته که جسد خود آه بپند تا گاه مشاهده کند که سیلان  
خون و چرک از مایع و دهان و گوشها و ان و کرم افتاد پدید بیاید و از همه چیز تمام شود که اینست که جامع است و عیال است و خوردن کربا  
گوشه ترا از هم در پند پیوست و اعطال را بجا طرا و ایاام حیات خود را و اهل پند و ایشان خود را که بفرم خوار به باند محنتی و عا و کز بر این  
میگردند پیش بکن سر غفلت از چشم پان که فراداشوی همه در دنیا حال عیال از کسان که در پیچند و در غایت بنامی و نیاز تا کامی عیالی اختیار  
خود را از حق و الهی مخلوق بارت خلاصی نگاه میدهند اگر چه مال را بظلم و عدوان و عصبی دزدی خیانت در امانت و مکر و جمل  
در شوم و کفر و شیعی و با و غیر اینها جمع نموده باشند مگر مشاهده نمیکند که آنرا که پیش از خود بودند بیور و تعدادی عصبی و عصبی  
شاید و در حقیقت از برای و زرت و اولاد خود اموال پستما جمع کردند و مال از برای ایشان با ماند و اولادشان و نمی بینند که  
چه از شاگردا و چه از نیک و بد ذلیل و عزیز غنی و بیچاره که در روزی در میان نیست و بقدر قوه اسباب چند هنوز هم چنان را اینور که خواست  
اوست مرا تمام نموده در میان میکند و او اع با زین بین میاید و دیگران در میان میافتد و هر دایر آنکه میاید نشمر سکند که  
عالمی حکم داشت و زان دم که بگذشت حال گذاشت معتبر بودش که عالمی شناسند و محک دهندش می خالد بر سطحی روز شب  
در محصل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر بنده تلف نموده و در عیال عیالان همه در حقیقت آن باینرا باینرا بر او صفت نموده بگذرد  
تا از اینجور و قوتش که در طایر او میاضع نماید و ضمونی این بدت مناسب احوال او شده بقت اینفلخته رنج بر ندر باغ میجوید  
مجزور ذراع و از فایده حق طولی اصل در غیر این ملاحظه نمودند و شب بیکر تمام استبانندگان و کار را افتاده گویا بقیه در عالم  
در آن مفری خواهد بود و با هم در صد شله حضرت و ایاان و ساخن باغ و بوستان و تحصیل زعم و مکان مشغول شده خانه ترا  
را و باین نموده در غایت ضلالت تمام و سر که ان مانده اند و تمام مال و نقد حقش اغان شمر عیال بگذرد انان گذاشته

بر عقل خود و سوار بر شیطانی که شتی مفروضه و مباحش کبر فسخ کرده ایم ابوان طهر خود پس بگویند و این مدتی و سپه چون بکنند  
 برین چون دقت جای خود پس پادشاهی در کتیر از انترت ندید چنانچه بگویم که حاصلت بونا از انکاشتی و با اینکند چنانچه خودشان از  
 حقوق مردم برات حاصل کرده اند در همین امران نیز وصتی برای صراف خود برات متعوضان میکنند بلکه با صفت طبع خود برین براب  
 و عدل بوم احتیاج ایشان کردند حق چه شاهد نمودیم که اموال کثرت ایشان بعد از وفات خلف گوید و بعضی از ایشان از اموال خود  
 مع هذا بوی صفت متوجه شدند و حقوق الهی و مخلوقی و در فتنه آنها مانده و در اوقات با فقر و دشنام بدیشان خودشان بعد از این  
 فتنه نمودند و هر دایر یاد فساد دادند و در جات ایشان از انمال که شوهر لاش بر باد رسیده و فراوانی و صلوات بر احوال و دستاورد و صرف کرده و حقوق  
 سادات ذوی الاثر امر ادا ننموده و بیعت بیک امر ابرار آورده بود غذاهای نفیسی تمهید داده که شوهر ثانی او پس از وفات او به در مقابلت کردن  
 فوی کرد و نعم لولا الله تعالی لکن دنیا و همین است که داشتن مال از برای بدین بدگاه بدختران و متاع خودشان بدست که هر یک از اهل خیر  
 صلاح نباشند بغير از وفاداری و محشر و دشنام و بکشتن و در احوال ایشان که با این احوال بر خود نیز نماند که بر سر بکنند و عیشت  
 از اند و بخرج کردن دیناری که در علاج بیماری خود هم راضی نمیشوند و چنین گرفتاری در هم و دنیا را است و لذت و بدایشن مال دنیا را  
 اینک میدانند که چه چیز در دشمنان اموال و اعارف میکند و بنابر چه مصرف دنیا و آخرت خود نمیشوند و چنین کردن نخواستند لال کردن  
 و مصداق خسارت دنیا و الاخره است بلکه هر که فرقه میباشند و بنابر از نفع در حاجت انفعال میدهند جاهل با حقوق خداوندان مطالب است و چنین  
 نام آنکه که تفاوت مالی که خرج نکند و بکار نوبت باشد با خاندان و سنگ و کلوخ صحرا و ابرو و با چه چیز است شعر ذرا از بصر خوردن بود اینچنین  
 نهادن چه سنگ و چه در فصل اگر ضعف اعتقاد باعث جمع مال بجهت ولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از برای تقاضای  
 خردی بر آنکه برود کار بی که اولاد را فریب دهد و در غیر اینچنین ایشان معتقدند که در تصرف در اموال و از سر ایشان رفتن و هیچ مالی بجهت  
 ایشان نماند با وجود این دنیا حال و مال و ثروت ایشان از کسب که اموال دنیا از پدید بیرون ایشان مانده بجهت پیشتر است و با  
 پنهان سر با برهنه که نه مالی از اموال ایشان بود و نه چیزی بواسطه تربیت مرتعزل با علی مرتضی کمال رسیدند و اموال بجهت و مصرف از اموال  
 بلکه مراتب عالی و مناصب عالی از اموال ایشان حاصل نمید و چه اشخاصی یافت میشوند که بغير وفاداری میل شده اند با اینک اموال دنیا از پدید  
 آنها مانده بود و که کسب برای بیعتی که آنچه دارند بواسطه اوست پدید آورده باشد پس ترا از حوادث و در کار چه خبر از کردن فلاک چه اطلاع  
 چه میدان که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود نمی بینیم که بسیار علما و فضلا سجد و زینت اولاد خود کردند و سوار ایشان  
 اثر بجهت پدید چه قدر از ان بار و ثروت و اغنیای و ثروت مالهای دنیا بجهت از برای فرزندان خود گذارند و بمانند و فانی اند و سوار ایشان  
 رفتن شریکند و حال اینک فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا بیکوثر و هر که فانی و کار ساز می اندازد و اگر فاسق و شریک و زور کار  
 باشد این مالی که نوبت جمع کرده بخورد مصرف شود و نصیب خدا خواهد نمود و مطلقا او عاید نوبت نخواهد بود بجز آنکه کسب نماید  
 و بخرن و اهل خود باشد باید کار و با او اند و عیال خود را بخالتی و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بواجب افرویدگار ایشان سپارد و توانا  
 مقام جناب فقیر الحقین سیدنا المعاصر الحاج سید محمد باقر اثر شفی الله علیه و آله و سلم مقامه و در ساله که در طریقی حجاز نالافت نموده اند  
 و ابنتی در آن ذکر کرده اند که ما حاصل آن اینست که مودعه اند که در بعضی از کتب بطور سبیه و ابی از جناب سیدنا و سیدنا علیهما السلام علیه السلام  
 و انشاء کرد و در عرض لشکر با ملاحظه میفرمودند پدید و پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید  
 اگر بود عرض کرد بعد از استغیاط شدت تهنیت از ان و حکم امیر او منین عیبت ازین قصه دارم بعد از صد و در حضرت از ان حضرت و اطهار  
 مطلب عرض کرد و فقی غایب بودم که در کتاب فخر کاتبان صلوات الله علیه و آله و سلم در جهاد رفتن با شما این چیز که ملاحظه میفرمایید در  
 انوقت در جهاد و خود بود و در ان حرکت بسفر عرض کردم خداوند این سفر کند که در شکم ما در است نوبت و در است تمام فتنه که اول  
 جلالت بندگان شما و بسفر رفتن بعد از رجعت از سفر جهاد پدید که زن فوت شده بود و طفل را خود بگویند و پدید بود و مدتی برین  
 گذشت از مصیبت طفل که وفات صبیتم نمودم ناشی و نخواهد پدید که نوبت از غیر انضام میفرمایند و بسوی است تمام شد و چون پدید  
 شد از ان نوبت و تهنیت بودم تا سفر انضام میفرمودم صفا گوید که بگویم پدید سفر را تا که پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید پدید

در وقت

در کتب معتبره

شیر مخور و فرزند دانا و کور و زورده و کفتم خداوند چو میشد که مالد با طفل زنده شدی ندانی شیدم که امر را چه با سپیده بودی و من نیز تورو  
 کردیم طاعتی با او تا لا ایضا شمس فرزند بند است خدا را بخش بخور تو کسوی که به زخما بند و پرورش کرده قبلت کج سعادت برده است  
 و در دست رنج ز یاد چه پیش پیش از من و نور رخ جا نما آکیده اند طفرایه نیکخی و نیک بد آخری انرا که طون و قبل انهد از دل خدای  
 روزی نگر چون نکشد غل مدبری نه بخاوریند من چندان است کوشدار بیکانگی مورنگه درین برابره عیبا ازان غافل مگر نمی بیند که این  
 اعضا و اعوان و اولاد و ازواج و خویشان در دنیا این ناخواهش ایشان بجم باید بود و در او چند و گویا و میگردند و ان پیغام مسکن چون  
 خود را بجا می آید و درین دنیا ای خود را در امانت و بار صوابان در پیاز و در کوشالهای فراوان است پیا پیا در همد و از اینها  
 هر چیز آماده سازد و بگریزد و پان خواهرش ایشان صاحب کد مسرا اطا عت و چند بلک که شمشق او در پستان بندند و در محافل و مجامع بدی  
 او را مذکور کنند چنانکه مگر به شاهد می شود شعر هر که را بدیم در عالم که قادر خود است کار حق در طاق زبان مانده در کار خود است  
 کبست کرد و شکر حق را در صحنه تواند بر گرفت هر که بدی در قمر بود و خود است که شمع از برای ما نهم بر و انست صیغه بکست در نظر خود  
 با وجود این منتهی شده از حلال و حرام از زخارف و حطام منبای غدا بر ما بکنون و دشمنان جمع میکند کافال نکال با آنها الذین آمنوا  
 ان ذوا یکم و اولاد که عداوت کند و هم خدا تعالی شمن بودن بعضی ازواج و اولاد در این میان فرموده و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا  
 لا تلهمکم اموالکم و اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولادنا هم الحارثون یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید مشغول نشوید با اموال و اولاد شما  
 شما را از یاد خدا و کسانی که چنین کنند ایشانند با تکاران و با نافرمانی با اولاد که اولاد که جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه  
 از برای شما و فتنه در اینجا هم قول بیلا و محقق در مجمع الایمان کفای عنة و ابلا و شدت للتکلیف علیکم و مشغل عن الایة فان لا  
 یسب الامان و الولد یفعل فی الجرم و الله عنده اجر عظیم ای ثواب جزیل و هو الیمن یعنی فلا تصوه بسب الاموال و اولادکم انوش هم عیبا  
 عند الله من الاجر الذی انصرف خالی بر سر کفایت در بنام است بر بنای بیغی و نوشه بعضی میمانند و از ذکر و الجلال غافلند و بیست  
 باطل از شمار و در اینجا خود را از نظر غافلان خود جز از کوشش و عیال برای عیال جمع مال میکنند و خودشان از عذاب الهی در ناچار  
 نمایند و مقصود نمیکند از آن که عوارض ایشان با از خرم و شادمانی آنها چه قطع باحوال و خواهد شد بیست و پنجم چون شایسته بود  
 خواهد کل از او خواهد بود و از هر بدی در دنیا منتهی که برای صاحب مال میسر بود و از هر چه واجب حدیثی که در انوار نعمانیه در باب اولاد  
 از مال گذاردن ایشان مانده تصدق و صلوات مؤمنین و احسان برای خودشان نمایند و ثواب انوار که در کتب معتبره ایشان بیست و ششم  
 انرا که شده و جمع نموده و حق واجب از او مانده و در سبب الله انقلان فکر و محرم از ثواب و منوجه صواب کشنده بن عظمی و شقاوت  
 کبره پیچید و لا محصور عارض و شوق و کمالها من حشر و نذات ذلک الوقت و مضمون این شعر شامل احوال و میگردد شعر از او بود و نه باید  
 هیچ سود هر چه کردیم هر چه کفتم هیچ بود چون توانم ندانم چه سود چون با اذیه توانم نمود و انوار شریف در خبر حق معرفت نموده ماند  
 اگر چه ایشان معاقبت لکن موی ترا که جمع نموده و انغان در آنچه ما موی بود نکرده خط و افرا عذاب و مظلوم خواهد بود چنانچه در تجاورد  
 انوار نعمانیه و غیر آن نصیر میج بان نموده اند و قطع نظر از جو چنین کسان که مال از عظیم جلال جمع نمود میوارش چنان میکند انند این  
 عمل چنین منافق مقتضای ایمان و معرفت خداوند متعال و انرا بیست که شخص را بر مکتب منادی می دهند و باج و بخار اینها در مشغول  
 شده مبلغ خطیر هم رسانیدند پایه ان سال عتاء و زخات سفر و استقر شده اهل و عیال هم داشت و هر وقتی که بخار و بیست اموال  
 و ایمان و عیال و خود بخار که با از او که نموده از عیال بقال مروت و از مضمون من اعز نکت اولک نفس غافل شده بود انفاغان پاره  
 از خجابه بیخ شال که بیست و عیال و اولاد و امثال اینها که در بیست هزار تومان از دین ایشان سالان اسلامبول نمود و خود  
 تا طبع بگر این که به با چند نفر را که عازم انجا بودند همراه شد و شما چون تجمیع می کردند و انمرد بی وضاع بود و تم نموده قدری از  
 باقی مانده طعام خودشان با و میدادند چون وارد اسلامبول شدند جدا شدند و در مشاغل ارا بر و مشرب رسانید و شمن از ان خبر شد  
 و هر اهلان از بیخ خود ان شدند چنان مانده زبان بطمن او در هم جا کشانند و جوی ناچار و او باش اهل این عازم ان شدند که ان  
 تلف نموده و انرا منصرف شوند در ان امر و انچه از سنان ان خون و مال ان عمل و فقر داشت نتوانست بر مویع در او در لایب هر چه داشت

در کتب معتبره



توضیح

وقام و سایر شریعت و ادب با عدم طریقت و وضع هر باب مانند هر تریابت بوده نماز و افعال با او نند شعری نفسی که بیدار تحقیق نکرد  
 در وقتی اخبار کی بر نواتگری باشد مردیت سنا با پس صد کرد ای چهره میگردد آنکه که گزیده هشتاد تا نیک کند پیروی نفس در وقت  
 که سوز ندارد شناوری سر بر سر هو او هوس کرده و باز دو کار آخرت کنی اندیش سر بر سر نا جان معرفت نکند زنده متعلق زود  
 جانان ز جویان محقری که کشته دولت جاوید بنا از دست بشناسند و خوش گوی کرد اجری اهرم غیای بشه بدم هوای نفس کی  
 بر هوا عالم و جانان پرے باز سفید و وضاعتی چنانچه کاند و طلب و بال بیده کوزله چون بوم بدخبر مکن سابه بر خیز  
 در اوج سده کوش که فرزند طایرے راهی بوی عاقبت بخیر هر دو راهی سو و هادی که کون مجری و آجالت که از غلبه غرور دار  
 الترو آخرت در این صوبه بعمیر عمارت دنیا پای پاداشی پر از د و بسا میشود که در هفتاد سالگی عمارت زرنگار با انواع نقش و نگار بنا  
 میکند و بر ابرو ج زو جاش همیامین از د با اینکه در آن اوان باید مشر صد روزه ناگهان و در انتظار دارن جهان باشد چه وزیر و بلکه  
 انا فانا عضوی ناد بار سفر نیمی بند و فاصد اجل از سفید شدن مو و از هاب طراوت و در جگر و از زناد غفلت بیدار شود میکند  
 شعر و را امانه شوهر گاه که در موسفید زندگی بر طایف نسیان نه پوشد ابرو سفید پرده پوشی زینت تاربان کار و بیست دست  
 برد از سب کاری چون در موسفید هر که در روشنند بی از تیره و بخت و بیافت از ندر پس چون سر بر اید و سفید مان چون بر زمین  
 در دیوان حشر تو در آنکه که باشد سفر از آن سفید خانه پر از بیخ باغ خانه گویاست و تو میکنی از ساره لوی خانه و اوان سفید  
 پا از طیفت می بیناند فیض جان سوختن عود خاکستری که نمیکند دندان سفید و دندان نقره رنگ که در حضرت شعیب علیه  
 بگوئی بالا رفت شخص عابدی را بید که در آن تاب عبادت خدارا میکند از آنجا که با او گفت چرا چیزی بنام میکنی که در وقت آن مسافران و بچی  
 عابد عرض کرد با حق شدم از آنجا که زنده نخواهیم ماند و دنیا مکه مقصد است این زحمت خورد و در بدام که با بنام فیض مشغول  
 بنا و ساختن جا و منزل شوم حضرت عبد علی علیه السلام فرمودند در سنی من هر آن چیز بیدم چیزی که ترا بجهت آنکه عرض کرد آن چیست  
 که در آخر الزمان قوم بپاشند که هر یکی از ایشان نبارده از صد گانه شود و ایشان در آن عرقل بنام میکند و در تصویر و اخذ مینما  
 حدیثی در این باب و اصل آنکه ایشان مانند امل کی باشد که هزار شاعر خواهد کرد پس شرح عابد عرض کرد فهمم خدا اگر در زمان ایشان  
 میگردم جیب عرق را در یکسوی و صرف مینومم بعد از آن بحضرت عبد علی علیه السلام عرض کرد که لعل اینکه فاش شود تا اینکه چیزی عیبش  
 نماید چون داخل شدند بر روی بدان سنگ و دندان روی ریزه و در طرف مش لوی بود و دندان نوش شده بود ناظران اللان نا  
 الذی عرف الف ستر و یفت الف قدینه و تره جات بالف بکر و من من الفه کم ثم کان مصیرهم الی هذا یعنی من فلان پادشاه که در  
 عرکرم و هزار آمد بنیالکم و نزدیک نمودم هزار حضرت بکر و منمزم ساختم هزار عرکرم و بعد از آن مصیر فخر کل من بیز شفا عرکرم و اباب  
 الیضا و اعرب غرل ایلچیت که اهل این زمان گاه میشود که بیوات و عمارت که صد گانه کرد و فایله مینما بد عرکرم انما و انهم  
 مجدد اگر چه بصب کردن ملک جا و لذت ایشان قریب عدم رضای صاحب جدار با تصرف کردن در ملک انما با بخرج کردن پول حرام  
 منحصر بپوره باشد با نینما میکند و از ادب طلب مسلمانان و حقوق مردمان ملاحظه و مضایقه نموده بدنا و بنای ناکامی بعضی و انخبا  
 ستماید شعر پس بگوید و بگرد و در کار دل بد نیاید بیدار هوشنا نام بنکو که بماند زادی هر که و مانند سر اینم و نکار آنچه و بید  
 بر از خود نماند و آنچه برین هم نماند بر فراد و بنا میشود که قبل از سفید کاری و در شکوه انما بحکم ضار و فرمان و اجبالا از عاقبت  
 بار بخت اجل زود در اید و در وجود زندگان او او هم نورد بخت که عاقبت ابر بر بنام عاقبت نینم زین کروی همان چنانچه از  
 سفر در نکار عرکرم و از حضرت گماند نکار بکنای غیر بدل میشود و فر شهای در نا و بخان کور غر و نل بید کرد و شرازه و جود  
 زهر بزد کین در انوقت معلوم میشود که در بنا دار عبور بود و نه در غر و در سر و در تمام ما قال شعر خشت بالین کویا و در  
 سر بر کویا لعلنا خشت این خال خواهد بود آنکه در حوائج اسباب بانک طلبت نمیکند بیدار نمیکند و در خواب در خال  
 فریفت این که نوزاد و در چو سبنا نویازم نشسته و چو چارست مبرد نینم چرخ بر نامه نادر بکنکه کوسفند چه هست  
 نشد اجل از قضای تو چراغی نهاده دره باد خانه در میسلاجه منتهای کمال نقصان کل پرورد بوقت سیرای نو که مبد

توضیح

ورجبت ايضاً نه سزاوار كبر و اعجابي بر كبر و بدو ليس بخواهد گشت بر سر و سپهر و كلابه نوبت بر بطن و دراك نوبتكم بجاه و انشا  
 ابريد هوامه نفس جنس نشه بر فخر همچو جلابه قهرت خوشترن خشم من كن كز نو واصل جود نه بدي دست پاي بزن بجان و جهد كه  
 عجز و مبالغه را بي كج عاي نوبت بجا ب كند كه بياك روزه و در و محرابي سعد با راسخ في غلظت و صم چون نود و نفس چون غلظت  
 چون طولاني بود انچه مذكور شد انكل ان منتخب كرده و بر همه كج معلومت كدر عرس و شهر كج نيا در شيفتگان مجتهد خود را از  
 باطن و ادنا اهد كرده و انچه مشون غذا و ناسازگار بجا عايشان را سزاوار از ايام و در او روزه و دست بر سینه صدها زان پاشان اما  
 نهاده و نر من چنين چند من هن ان شهر بار كجا مكار و بيا و نيشه بر اوه قهر عاقل هوشنا با بد عر كو تا در اول طلب غزوات و نيات انچه  
 نوبت بر كج سفر و رود را از اين و از مجاز مهابت سازد و بتجمل ثوابت خوش و نه هم بله پرورد از نادر و يوم لا ينفع مال ولا بنون با عرش  
 و خلاصه از سخطها و بر كج اكر و در و با فقه التوفيق و عليه التكلان و بعد با نوبت عو و مهابت هم بد كج ما بين ملحقات و متعلقات و نوا  
 احكام مدلهيات و نوايج ان بدانكه سابق برين مذكور كرده كدر فرض اشراط نفع عينا او صفه حرامت و باعث فساد فرض  
 و تصرف و زان جابن نيت كج قرض هم كرده باشد من غير خلاف تصرف كذا في الياض و انچه التنا و عن التراب الاجماع عليه و مضمون  
 است بان در صورت كج قرض نموده باشد مثل بيع فاسد و لكن محققانند كه اگر با عدم اشراط نفع نبر عا مقترض و عین با صفت كج  
 زياد بمقتضى ضابطه مثل اينكه كندم روي كرفته چون در ايجاد بكند با بغير كرفته و نفاذ نمائيد با عكس اين و با در عوض كندم از بد  
 با بگويمان كرفته و نومان بدهد بد و ن شرط بطرف نفس حرام نيت اجاعا چنانكه در روضه و مختلف و غير نفل شده و در شرح كج  
 علاوه بر ذكر اجاعا كفته و التصاح و غير هذا لئلا مستقبضه و در شرح كفته نعم لو تبرع المقترض بزيادة العين او الصفه جاز و در سزا كفته  
 كه يمكن بذلك باس كل ذلك من غير شرط كان جابن سائفا و در التنا كفته لا فرق في الجواز بين كون ذلك من يفتنما و عدمه و لا بين كون  
 مقترضا و عدمه خلاصه بد و ن شرط كج قرض چنين علاوه بدهد نبر عا جابن شرط بر مقترض كز نر ان خواه و ن نيت نشان بوده با  
 بانه لا اطلاق التصور المتعدده كذا في الترحح الكبر و الكفايه و التدرس و المفاخ مثل اينكه ده نومان فرض كرفته باشد و وقت او ادعا  
 نيز علاوه بدهد و هكذا در سزا فرض و فرض و بعضي كفته كه مكره هم نيت قبول ان كذا قال المسائل بل لا يكره قبوله الاصل لا اطلاق  
 التصور بذلك و قد روي ان النبي صلى الله عليه و آله قال لا يرضيكم اقرؤ بازلار با عبا و قال ان خير الناس احسنهم قضاء و روي مثل كبر  
 التصور و عليه السلام يقول من ما تقدم من الترحح عن ارض جرت نفعه و بين ما روي عن الصادق ان خير ارض من ارض جرت نفعه لكن  
 و در شرح كج مكره را نيت كرفته نر ان قال في التدرس و التدرس هم لو تبرع الاخذ بر فزان بد عبا او صفه جاز ان النبي صلى الله عليه و آله  
 بكر اقرؤ بازلار و بكر لو كان في يفتنما و له بكره لفظا و ن روايه ابى الربيع لا بأس و روايه صحيحه كوار شده خير ارض من ارض جرت نفعه و قوله  
 تبرع است و صحیح و وارد كرده از فرضي كج نفع بكند بمحولت بصورتها اشراط چنانكه اكثر اصحاب بدون ذكر خلاف نفل نموده اند **فصل**  
 ششم در بيان متعلقات و لواحقان فرض است و در ان چند مسئله است اول انكه اگر مقترض در عقد فرض شرط نكند عدا  
 نبر عا مثل اينكه ده نومان مثلا فرض بدهد و عده يكماه با يكسال كه بعد از حلول اجل مضر و با اخذ كند قيس مشهور بل با خلاف الامتن بند  
 مپا نه اصحاب ائمتنا كه اين شرط لزوم هم نبر ساند بلكه جابن است مقترض اقبل افعول اجل طالب بكند و لكن مستحب است و فاق شرط و بعضي  
 بلزوم ان فائل شده اند كجا بد و فاق بشرط نمائيد و مطالبه نسيان بكند و سزاوار است كه صاحبان بعضي از احاطم اصحاب بعد بنباب بجهت ترويج  
 مسئله مذكور كرده و قال في التدرس و لو قال الجلساني في حمله بان اجل كذا بانه الدين نعم و كذا في التوفاه بالشرط و قال في الترحح و لو شرط  
 التاجيل في الفرض لم يلزم و قال في الكفايه التصور ان شرط التاجيل في الفرض لم يلزم و احمل بعضهم لزوم هذا الشرط و بد كج عا و ما  
 دل على لزوم الا لشرام بالشرط و الوفاء بالعقود و قال في الترحح الكبر و لا يلزم اشراط الاجل فيه با خلاف تفرغ الامتن بقدر من بعض  
 ناخر دتبا اشعر عبا و الما من في الترحح و كذا غير بالاجماع عليه و هو انچه مضافا الى اجماع المدعي فكل ما جاء به جواز اصل المسائل  
 بجواز شرطه بالبدنه الخ و قال في جواهر الكلام لو شرط التاجيل في الفرض في عقد الفرض لم يلزم على المشهور بين الاصحاب اشهر عا عليه  
 لا خلاف لجهده فيه و بل الكاشان هم اخذوا في الترحح و مضاف بلزوم شرط تاجيل در فرض فائل شده و در التنا نبر احتفال داده ان و ما

في الفرض



تالی و ساد نواب صاحب جواهر الکلام و غیر ایشان من غیر ذکر خلاف نقل نموده اند غالباً در مسائل ذالک انفسال المساجر و لکن مدفع الاجرة  
 جازا الموعر الفسخ و اخذ العين الموعرة منزلة للمنافع منزلة الاحتیاج و لانه بدخل في عموم الاحتیاج فقد وجد عين ماله و له امضاء الاجارة  
 و القرب مع الغناء بالاجرة و قال في انوار الفقاهة و هو كما عرفت على امواله دخلت المنافع و لا يكون فاو كان مستأجر او مستأجر الخ  
 اذا لم يدفع اليه الاجرة بين الامضاء و القرب مع الغناء و بين الفسخ و اخذ المنفعة لانه بمنزلة العين ولو استوفى بعض المنفعة نظراً  
 بين اخذ الباقي و القرب بما بقى من اجرة بالتسبب الى لغات مع الغناء و بين الامضاء و القرب بالجميع اما غناء من قسماً و  
 در تکیه او خواه من صاحب عين و با غناء بايد هر کلا بالتسبب فتمت فما يند و صاحب عين فيؤاندر دعوى شرط خود عين ماله که فرقی  
 بغير بارند بلکه با کلاضمت شود و هما بين کل غناء الا ان التکلیف و فانه بعد ذلك مکرر است اموال و مشروط است با جمع  
 او بکند که در وقت و در صاحب عين و مؤاندر اخذها با دلائل القصر اي و لا دور و ساکن گفته و القول بذلك هو المشهور بين الامة  
 و خلاف نموده در بين ايرنجيد و حکم کرده با اختصاص طامناً بعضی صاحب عين و مؤاندر اخذ عين نمايد اگر چه و بايد بودن شنبه و شنبه  
 تکدر و قول او ضعيف است در جواهر الکلام گفته قول ايرنجيد اجتهاد است و مقابل نقض على المشهور و فرقی نیست ما بين استکماله  
 يجوز عليه بغيره بانچه و من غير اجاره و بعضی گفته که حکم مخصوص بجور عليه است که در حال حجر غير دور و ساکن است که المالك  
 و مع قول او است که و با آنکه منفسل است که مال او عقاب بدون حاله او تکدر هر کاه مساوی باشد با زاید حجر و بشرط اجماع حکما  
 جامع المقاصد و المالك و ظاهر التذکره و از جمله اموال اوست و مؤاندر بودن بعضی چیزها که مملکت شده انما را اجوز که در وقت  
 او مثل احتیاج که خریده باشد و بدون بقیه باشد و با باشد چه انما مملکت اوست لان هر چند ارباب انما بخره باشد بمانه  
 با انما و عدم ان بلا خلاف است و بدست نام من بعضی المقاصد انما الا تقوم عليه لاق لا باجماع الرجوع بها فلا ذنب ماله ولا يجوز ضمها عليه  
 من مالا حنیفاً و در التذکره جواهر الکلام ذکر نموده اند خلاصه حج و فلسف می شود مکرر می باشد اقد او ایشط بود که ذکر شد و دوم اینست  
 که بدون اوثاب باشد عند حکما که بی بقیه با با از اوستم است که بدون او عالی باشد در هر کاه مؤجل باشد حجر می شود هر چند مال او  
 با انما تکدر و عدده انما برسد عدم الاستحسان مع التاجیل فلا يجوز عليه و ان لم ينف ماله بما لو حلت للاسفل ولو كان بعضها  
 حجر عليه مع الفسوق و سوال ارباباً فقسماً بالحدیث بهتم و لا یؤخر الوجبة شیء حتى اعراضها كما صرح في المسائل و جواهر الکلام  
 و غیرها جهاراً انک از حکا که شرع طلب نمايند و التماس کند حجر با غناء کلا بلکه بعضی طلب انکه مال منفسل و تا کند بشرط و من بعض  
 کطالب حجر و علامه و مذکره جابن دانش حجر و التماس بعضی که طلب طامناً با انما مال او نبوده باشد و قول الخلاف مشهور است  
 و در جواهر الکلام گفته و لا دلیل عليه و اگر ادا را در فلسف و کتب ظاهر شود حکم شرع خود بخود حکم منفسل می تواند بکند مکرر التماس  
 بخوبی ذکر شد و همچنین اگر منفسل خودش سوال حجر نمايد بشرط انفس خرد بدون التماس خرد با انما على المشهور و کلا انما که نمونان او حجر  
 نمايد خلاف التذکره و اگر ارباب طلب با بعضی از انما طفل قيم با بخون با سفیه بوده باشد و ان ايشان در التماس حجر با قيم مقام  
 ايشانند و اگر صاحب طلب غایب بوده باشد حکم شرع و اجاب نیست که دلایله از جانب غایبند و نیز حجر نمايد چه حاکم اولاد و  
 استغناء طامناً نیست بلکه محافظت انما مال غایب اوست چنانکه در التذکره جواهر الکلام بدون فکر خلاف فکر نموده اند بل اگر  
 بعضی از ارباب طلب التماس می کنند و بين ايشان مقدار و جابن شود حکم شرع حجر در رهنصون حجر می کند و بعد نما  
 و حاضر که و عدده ايشان حاول نموده بمانه ايشان قیمت میشود قال في التذکره ان بلتم الغنا او بعضهم حجر عليه لان الحق  
 لهم فلا يبرع انما عليهم به نعم لو كانت الذیون لمن عليه ولا بد کالطفل الیهم و الجنون و السفیه کان له الحجر و کذا لو کان بعضهم  
 مع التماس الباقین ولو كانت الذیون لغایب بکن للتاکم حجر عليه لان الحاکم لا یستوفى مالا لغایب في الذم بل یحفظ انما ماله و انما  
 حجر عليه مع التماس البعض انکانت و بونهم بقدر يجوز الحجر به عليه ثم یتم الحجر لثبوت الذیون کلها و استحقاق اربابها الطامناً  
 بها بخلاف مؤجله و استفرغی التذکره جواهر الکلام التماس بعضی ارباب الذیون الحاکم و ان لم یکن بین الملم فی ایداع اموال انما  
 کلامه و ح و قال في جواهر الکلام الرابع ان بکن الغناء حجر عليه لکن الغناء حجر عليه مع عدم التماس خدتم للاسفل لان بکن









در صورت تکلیف و حضور مجامع الشریطه بیدار دعوی ساقط نمیشود اگر چه متخالف مدعی و نفس الامر به الذمیه  
 میشود و اگر کاتب باشد بلکه واجبست بر او همانند و بین الله تعالی تخلس از حق مدعی با اختلاف کاتبه الزمیه لکن بعد از اختلاف حاکم  
 شرع جایز است که بسوال و اذن مدعی در مجلس حکم و حضور حاکم بیو و او الزمیه داشته باشد اگر اذمال او بصرف مدعی بر او میباشد  
 مقاصد نماید اگر چه قبل از اختلاف جایز بود پس بعد از اختلاف مقاصد و مطالب و معاوضه محاکمه کلا جایز نیست و اگر اغاذه دعوی نماید  
 مدعی نمیشود و التصویب المستفیضه منها التصحیح از روی صاحب الحق بهین المنکر بقیه فاستحلفه فحلفات لاحق لمقبله ذهب الیه  
 بحق المدعی و دعوی له قلب وان کانت لیسینه غایله قال نعم فان اقام بعد ما استخلفه بالله تعالی حین قامت ما کان له حق فان  
 الیه من قدامه کل ما اوعاه قبله فاقدا استخلف علیه و اکثر اخبار رد کتب استدلال و در شرح کبیر هم مذکور شده و قطع نظر از شهرت  
 اجماع نیز نقل کرده اند بر سقوط دعوی در مجلس حلف و کاتمه مسلمین کاتمه جماعه کفر الذین فی الاضاح و این فهد فی الهدی  
 و اگر بعد از اختلاف قاصد نماید بر اینست که حق او در ذمه خالف ثابت بود و از مجموع نیست علی الاطلاق الا شریک علی عامه من تلحق  
 و تب الاستکمال الی الحدیث و فی الفقه عن اختلاف الاجماع علیه و هو الوجه مضافا الی التصویب المتقدما فاما ما بین صاحب  
 و ذلک کا الصبح الاوله و ظاهره فی الاطلاق و الاموم کالاتخار الباقی کما ذکره فی الشرح الکبیر و شیخ مفید و ابن حزمه و قاضی فاضل شده اند بر  
 اینکه اگر مالک مدعی قسم خوردن شرط سقوط حقیق با آن نموده بقیه اش مجموع نیست و الا مجموع است الحان نموده اند از اباؤن  
 نمودن او بعد از حلف و قول ایشان اجتهاد است در مقابل نص صحیح بان غیر مجموع است کما فی الریاض و در مسئله احوال نادره نیز ذکر  
 نموده اند و تفصیل اخبار و کتب استدلال و در ریاض نیز بیان شده و از معاصرهین هشتمین صیغه الاجتهاد و الاحکام گفته هر گاه ادعای علی  
 بوارت نماید ایشان قسم نفعی العلم بخیر و القوی است بعد از آن میتواند قاصد بقیه نماید بر طلب خود و بدانکه اگر مالک بعد از ذکر قسم  
 سهو و ذلت خود بکند و اعتراف بحق مدعی نماید کلا او بعضا در حضور کاتب جایز است بر مدعی مطالبه آنچه را که افراد بیان میکنند بلا  
 خلاف و فی الهدی کلام التصحیح و شرح الشایع دعوی الاجماع علیه و در ریاض گفته و هو الوجه مضافا الی عموم افراد العقلاء علی  
 انفسهم جایز است و بنا برین هر گاه مالک بعد از حلف تکذیب قسم خود نماید جایز است مطالبه و مقاصد با امتناع از تسلیم قبل از حلف  
 اگر چه بعد از آن مجامع الشریطه او را مباد و او مباد و دعوی ساقط نمیشود و باز تجدید دعوی او مراضه در نزد مجامع الشریطه است  
 بکند با اختلاف و تقاصص هم اگر منکر باشد جایز است اگر چه مدعی مدعی علیه هر دو یکی از علمنا را که غیر مجامع است مخصوص او میباشد  
 برای مراضه خودشان یا از حکم او چون غیر مجامع است و عواقب نمیشود و در فقه حکم در زمان غیبت نمیشود بلا کلام مجامع و اینکه در  
 قاضی مطلقا اجتهاد شرط است هر گاه مقابل قوی حکم دارد احتیاج بر ارضه خصمین نیست و الا حکم نمودن او حرام و خلاف شرع نیست  
 انام است حتی اگر مجامع املا علیه که مجامع نباشد ما ذون سازد که در بلدی با فرقی نیستند و هر مراضه که رود مدعی الاطلاق را  
 بکند و قسم بد ما ذون هر دو فاسد و معلومند با اختلاف علی اگر در قضیه خاصه از جانب مجامع الشریطه ما ذون شود  
 که دعوی ایشان با تمام رساند و هر اند و عواقب مجامع است که اذن او مباد از انفراد معلول دارد و اگر طرفین مراضه شوند که دعوی  
 ایشان با بلوغ یا ملک صا که نماید پس بدان اذن مجامع ضرر نیست طرفین هر گاه اذن نمایند میتوانند مصلحت او را اجزا  
 و هر گاه مثلان بعد از بلوغ او نمایند و غیر منکر باشد و از اثبات نیز عاجز بوده معلوم است که تسلط قسم بر هر دو دارد و باید کرد  
 حضور مجامع الشریطه او را قسم بدهد یا نمیتواند که حق خود را مصلحت کند یا مدعیون بهین کبیر تسلط داشته باشند خود  
 نماید و اقسام بدهد بعد از اینکه مجامع رجوع کند یا اینکه عالمی غیر مجامع باشد و او یکی از مدعیان است که در عوضین اجزائی  
 بعد خود مدعی همان عالمی که کند که قسم مدعی علیه در مطرح عواشود که دیگر استیناف عواشود بکند یا نه اینست و انما  
 احدی بنظر مسیده که منویق شده باشد لکن بعضی از اعظام معاصرهین مثل حکم لفظا حق افضل الحقین و اسوه المذنبین  
 زبده الفهاه و الجوامع فی شرح بعضی من اجزاء فقهیه معاصرهین مصلحت فرموده اند بعد از اجزاء علی الاعمال

باب في النقص

يا ويورد فوي يجوز اذ ايشان صا يدكرو بدلا من اجزا صلحها مع واج واتوا الففاهند و منفع وجواهر الكلام وغير ايشان اذا اعلام فان في النقص  
ولا يجوز لاحلاف الا الحاكم ولا يخلو في الالف في حمله فيسب للمعدوك من واجها في المنة غير البرزة او الحاض والنفاس مع كون الحاكم  
موضع لا يجوز هنا الملك فدا والدخول اذا كان بحضور الحاكم عنده عشره شقة او كسر لسانه وسقوط الحام عند الناس فم في فظ الجمع لو  
صالح لتعدي حقا باليمن فلا يعتبر فيه شئ مما ذكره لو صالح بل بالان يجوز التحليف فيه لغير الحاكم فيقطابه الدعوى و جنبه فضل الفقه  
ونبذة الفضله والمجهد بن شيخ حسن بن الشيخ جعفر طاب ثراها دارا نوا لفقاهه فرموده الصلح صالح في مقام الدعوى لان يكون  
على نظر المدعي به وعلى غير اسقاط حق المدعي من اليمن على انكره صالح لان يكون عوض اسقاط الدعوى الا صالح لان يكون  
هو نصير غير المكر عند عمل الحاكم كما يملكه التكر مقابل بوجوه ولا يملكه المدعي فيصح لان يملكه التكر عوضا عن دعواه او عما يبدى  
على الاظهار انتهى كلامه رفع مقامه وذكرها من سابقين چون باعث طول كلام مدعيها من مبدلها جزا باينها كرهيد واكر مدعي وبتك  
عليه وبناب دكان نما يندكبل الزعامة وغير ان صنفه بالبنظر بن جلده سارزد عن قبل موكل بالحق موكل على اسقاط دعواه باليمن  
پس از طرف مدعي عليه قول نمايد بلفظ فليتك ما يكونه عن قبل موكل صالحه موكل على اخذ حقه من جهة دعواه باليمن في قول نمايد  
اكر يتوبه على ما غلبه با على هذا ما هو صحيح است و او رقم سنك سفوش سلوك فوون طلبكار باقر ضدار وان ورك  
و مطالبه و من سبته تكراهه هم اخرها فليس خيرا بكونه بلكه بايد بدل نمايد و در اخبار وارد شده كه من حصل القضاء و حصل الافضاء به  
مباشرو واجبت نظار مسر لقره تعالى وان كان ذا عترة فظنر الى المغيره و برونك تكبر و در حديث صحيح وارد شده كه هر كس  
كه خدا بنعالي اعدا بد پر سابه خود تكراهه دارد در روزي كه ساين باشد مكر ساينكه خدا بنعالي فرارده بايد محك بد مدعيه  
و نه يوار شده كه هر كه محك بد مدعيه ساين باشد بر احو او اخذ لى تعالى دهر روزى ثواب نصدا فوون بان فند طلبه كه از و دارد  
مستحب است كه بر محك بد مدعيه ساين باشد و اكا قال ثم اتق نصدا فوون اخيرا كم خصوص بكونه به باشد چه اكر بر محك بد مدعيه و نه يوار  
عوض خواهد گرفت و اكر بر محك بد مدعيه و نه يوار مدعيه خواهد گرفت و مستحب است كا اكر طلبه اشته باشد در خانه مدعيه فوون فوون  
پس اضرا است با و چنانكه در حديث صحيح وغيره وارد شده و اكر فوون فوون با و ان سوز نمايد و حلى از علما اماميه پيش نمايد و  
حرام مبدلته و مستحب است كه مدعيه مدعيه بوزا كويله او بعض سندانين او محسوب اند و اكر به تقواه طلبه حقا نمايد حرام نبست لکن  
استحباب فوون سبه رقم چاين نبست افراض الحفر مكر با مصلحت مثل خوف تلف پس بايد بشتميل به مدعيه و من شاهد نبست  
بلا خلاف و اكر ولي بر اصنود بر و اكر چه در بعض اخبار جو ازان وارد شده و لكن حل نموده اند اكثر اصحاب بر ملائذ و مصلحت صنفها  
در ادله و من مجرد اذن مدعيه چيز بر بعض بن بن لما الدين با رضاي و منقل بن لما الدين ميشو و خواه از جنس الى الله باشد باينه  
اكر چه نبست اجناس مدعيه و اقربين نموده باشند با نه بكنه ان باست طلب با و اد فوون فوون به صحيح و بجا است مثل اينكه مدعيه مبلغ  
معلوم مدعيه بوجه و مدعيه طلب او چند خرد و اكر مدعيه با ملبوس با و در عن امثالها ان غير من طلب بلكار بد ها و او مدعيه  
طلبه فوون كند بلا كلام منطل با و ميشو و در هر كاه در وقت دادن فوون شخص نشده باشد فوون مدعيه محسوب شونده يوم  
حاسبه بلا خلاف و در كفاها كفت لا اعرفه الحكم خلا و اعيان و اعيان فوون دفع المصاحبه الدين عرضا على انها قضاء و له قبا و  
قبهها يوم القبض لو كان الدين من غير القضاة لكانت عليه اجسام يوم دفع الفرض قضاء و الظاهر انه يدخل في ملة الدين مجرد  
وان لم يساعه عليه ولا اعرفه في الحكم خلا فان في الفواعل المدعيه اعراضا على الفاعل بن من غير جنس الدين فضا ثم تقبوله  
الاسماع كان له سعيوم الدفع لا وقت الحاسبه و محققا كغيره در شرح ان ذكر نموده و قال في النهاج و او دفع عرضا او غير من غير  
الحق الذي استلزمه و صلى الفرض و له سعيوم احد قبتهها يوم القبض و طلبها سلفا كان او تقبوه و محقق و سائر اعلام بدون ذكر  
خلاف فعل نموده اند و لا الله يملكه بان مكاتبه محمد بن الحسن الصفار كه جبر است عمل بان تجارست عند الاحتيا و در مسالك غير اتمامه  
اشقاف غوبه و بعضي دعوى اجاع فوون كرهه اند پانتر دم و ايشان طلبه فوون غير شاهد بالفضل ضرر و نبست چون اشغال فوون  
بشخصي معلوم و محقق كرهه با مصل بقاء الفاعل با و افضاء ان ايشان نمايد و با بر بن مدعيه و نه بكنه فوون از زوج او علمه محسب بايد

مؤمن صالح



زکریا من العباد من آل سالف والی ضد شرح الشراعی للقمی بحی الاجماع علیه وهو یحکم فی الشرح الکبیر مضافا الی العین احمدما التصحیح  
 بدکتابه بن کشفه ولا ینظر فی ذلك مخالف من الامم ح مستند روایة عبد الرحمن ابن عبد الله بن سنان ولا ینظر عن احمد الی ان قال  
 لم یروا الروایة العبدی وبقی کلام لکن الراجح لهذا علی روایة ومدلول الروایة مشتمل علی الامم اب معول منهم معضد بما روایة محمد بن  
 صفار فی الصحیح وروایة سائین وخصوصا روایة سابقه کشف مع ان فی طریقها محمد بن عبد الله العبدی وهو ضعیف علی الاصح وبعده کشف  
 ان غیر شده بشرة واثان وغلافه در ان ظاهر شده چنانکه فرموده فاشهور بین الامم اب لا ینظر فی مخالفان المدعی بخلاف مع بقية علی  
 قاء المحرف فی ذمة الشریع وشرح کثیر کشفه وفسور السند مجهول بالاعتبار والاعمال معضد است غیر جمیع محمد بن حسن صفار چنانکه ذکر  
 خلاصه اگر کوی طلب اینست باشد هر چند با بقية عادله اثبات مدعی بنوود نماید باز تسلط ندارد قبل از ذکر غیر استظهار و بجز اینست اخذ  
 نماید چه حلفه در حکم بن بقية است هر گاه احتمال ابراه فرود مثل اینکه صاحب طلب بخون و من غیر فایدا اوصی باشد حلفه ضرر و نیست چه  
 ندم حلف بعد از بقية در صورتی که در شان او احتمال ابراه برود و فایدا لیس و بعد از آنکه همین مشوب بر مدعی در عوارض است همین روای  
 است مطلقا خواه وارث واحد باشد یا متعدد و کفایت بقية برای هر یکی از ذوات حلف علی حده ذکر کند بلا کلام ضمن الحاکم علی  
 الشیخ و اگر مدعی بعد از اثبات طلب از مال طلب خود را قبل از ذکر غیر استظهار و بجز اینست فرود میشود مگر اینکه بعد از  
 ذکر غیر استظهار کرده باشد که در صورتی مستقر نمیشود اگر مریض و غایب باشد او غایب و الا با القی باید بار باب طلب برسد بطریق  
 زیور و صاحب صحیح الاجتهاد گفته که هر گاه ولی با وجه از جانب قیم صغیر دعوی بن نمایند بر منب و اقامت عدل بن فرودند حکم میشود  
 با داء بین و انتظار نمیشد بسایر قیم بجهت ابقاع حلف استظهار علی للموت و اخصاص اخبار و ضم همین بصورتی که حق بقية  
 باشد بقية انتهی نودم مذکور کردید که در مطالبه بین از غیر ضم ضرر و استیجاب و هر گاه دعوی مدعی بن باشد بقية  
 مثل اینکه بقین التام نماید که عین معلوم کند نظر بقية بود مال اوست و بعنوان غایب یا غصبه منصرف است بود در بقية  
 در ضم همین خلافت شهید روح در الشا و علاقه روح در قواعد و صاحب صحیح گفته اند که بعد از اثبات عین با مدعی بدون ضم بقية  
 و همین فاضل هندی روح در کشف الکام و عبارات شهید است فلو كانت الدعوی عبثا بقية با عیبه او غصبه ضد البیع بقین  
 غیر همین و در کشف روح قول علامه گفته اما لو اقام بقية بعبارة بن عین عند البیة و غصبها کان لاثرا عما من غیر همین الخرج من ال  
 و الفل التصریح بالذین و اثان و اشعار التوفیق فی الاول به و لاصی البرائة و بقاء العین علی ملک و عدم جریان الماء و احتمال التملک  
 رجوع بخلاف الاداء و الایراء فی التکرر فلیک الیهین لعلی الدعوی بالذمة فتملک التصرف الاجماع و بقره فیهما الماء و قبل اولیکن جاب  
 سید العلی المال فی المعاصر علی الله مقامه و شرح قول ایشان از ضعیف ثمره و کشفه اجود اعتبار همین است مطلقا بقین خواه  
 از مت دین باشد یا عین نظر بجهت بیان علی مقدمه و عبارات ایشان اینست و فی نظر فان المورود ان اخص بالذین الا ان من غیر  
 المنصوص و هو الاستظهار العموم و در تمام وجه ما فیها من الثری و شریک الیهین فی الذین خاصة با احتمال ابراه من مدعی من غیر علم  
 الثبوت بخلاف الیهین فان ملکها اذا ثبت استصحاب بضعف بان احتمال تجدد نقل الملك ممکن فی الحالین و الاستظهار و عدم  
 ان فیهما فالاجود اعتبار الیهین مطلقا و فایدا لاطلاق بعض العیاش و ظاهر شیخا فی الرضه بقیم هر گاه مدعیون فریب عیون  
 خود را بر طلب مدعی نموده باشد که عا دناد بین افراد و عیون استیفا و اخذ طلب بینه طلبکار ممکن نمیشد و از بقین معلوم  
 بعد از موت مفسر طلب او در بقینا و باقیست فریب و عیون ضم همین در وجه استنباط لاطلاق التصرف شامل موضع نزاع است  
 بقیام احتمال ابراه که بلیک طلبکار ابراه نموده با بعد از موت اخذ از مال او کرده و بجهت اینکه اصل بقاء حق است پس باید ضم همین شود  
 اختیار نموده در مسائل کتبیه عدم ضم همین و اقال و المسائل و افر قبل الموت بقية لا یمکن فیهما الاستیفاء علیه قضی و جوا  
 ضم الیهین الی البقین و جهان من اطلاق التصرف شامل موضع النزاع و فایدا الاحتمال و هو ابراه منه و بضعف مالک ولو بعد از موت  
 من البناء علی الاصل و الظاهر من بقاء الحق و هذا القوی و کفایت غیره و باب عدم ضم همین کشفه و الاذی الی عدم کفاؤه و الشهید  
 القالی لعدم جریان التملک فی الجبرهینا و لکن فاضل هندی در کشف الکام می بقیاء احتمال ابراه حکم بوجوب ضم همین نموده

من مفضل

اگر چه بیست و هشت مانده باشد و افراد و حضورها که در آن باشد عبارت از فاضل طالب ثراه اینست لافرن بین علم احکام با محال  
 اقرار الیه عنده قبل الموت بلطف الامکن فیها اولاده او مقلد محضها محاکمها و اما اولاد و بوفد و عدم استیفاء لافرن الابرار و طالب  
 اینست که قول او خالی از قوه نیست و بدانکه قسم استظهاری در طلب نیست منوط برین نیست که در وقت صغیر باشد بلکه اگر کسی  
 باشد طلبکار بعد از اثبات قائم ذکر نماید تسلط بر اخذ ندارد و اگر وصی یا قائم بیفین بدانند که حق باقیست و احتمال ابراء نیز نشاید  
 قسم بیخود و خدا می تواند اتمام نماید چنانکه اکثر مفاصل برین تصریح نموده اند و لکن در ظاهر اگر وقت معارضه غایب تسلط او در آنجا  
 شوند و اگر وصی یا قائم بیفین نداشته باشند که حق باقیست لکن بیعتی عادی بی ثبوت رسیده باشد پس برین صورت بدو قسم  
 نمیتوانند بمانند بلا کلام و هر گاه بیفین حاصل شود بر اینست که اگر مدعی بعد از اثبات تکلیف بضم غایبند ذکر قسم میکنند بضم  
 بر بیعتی ان می خورد در این صورت اگر مباحی که مکتوب و مصالح نماید جایز است و صلاح حال صفای نیز در آنست چنانکه در جامع  
 القیاسات حضرتان تصریح نموده اند و اگر از قراین احوال بدانند که قسمها اگر تکلیف نمایند نمی خورد و هر گاه ذکر نخواهد کرد نمیشود  
 بدو قسم و اتمام نیست و یکم هر گاه زید مثلاً بیخواب نومان از عمر و طلب داشته باشد پس عمر و از راه بد ذاتی بگوید بیدار کن  
 بیخواب نومان فلان مناع یا مملکت یا جفس برابر و حال اینست که ان اجناس مملکت بیصفت است بیخواب نومان که چنانچه در اشعه و در بیعت  
 لا بقا مناع یا مملکت در عوض طلب خود قبول نماید پس در این صورت هر گاه ان تا یا ان از راه عدوان بخواهد که طایر را برین بخواد که بخود  
 دیگر دهد و مفدور باشد گرفتن از او در این صورت بر اینست که مصلحت حاصل نمیشود و ان جفس یا ان استغفل از بدو یا بیعت  
 میگردند از باب بیایه و همان قدری که کتبا پیش رو می شود و باقی در وقت عمر میماند چنانکه در بیعت معلوم است و کتبا  
 متداول شده که اموال مرد را میگردند و بیعتش تمام بر خودشان صرف میکنند و مباحی نیز بیعت روز احتیاج محزون بنایند و بعد از  
 مفاسد بخود میگردانند و در عوض مطالبان مسلمانان از مال انبار و غیرین بقرار میوراد میکنند و چنانچه در کتبات ان چنین آورده اند  
 بیک نومان بلکه فدا ده بر دم میدهند و ان باب طلب را میگویند که اگر با بیعت بر زده است جسد و بیایه شود و بیعت و علا و برین مستظرف  
 میشود و محکام و ظالم و فاسق و فساد و فضا و بطوریکه صاحب طایر را میگویند که اگر انرا نیز اخذ و استیفاء کند باطله طلبش سوخت  
 میگردد و بنحوی دیگر استیفاء بر او مفدور نمیشود و لا بقا لا علاج با عدم رضا انرا در عوض طلب قبول میکنند پس در این صورت بلا خلاف  
 زنده بودن بر بیعت نمیشود و بجز درجه که کتبا پیش رو می شود و بیعتی که کتبات و مباحی در وقت مدیون باقی میماند که  
 چندین صورت بعنوان مصالح هم داده باشد و سبعم الذین ظلموا انی مغلوبین علیون بیعت در وقت انرا در عمر و طلبی و اشیا  
 و هنا طلبی که در وقت عمر است بخود او و بیعتی که در وقت اشهر و بیعتی که در وقت ابراه است و دلاله میکند ان احوال  
 قوله تعالی الا ان یفوتوا الذی ینبیه عقده التکلیف و اگر در برابر لغزین هو علیه نماید باطله عل الشهور و مثل اینست که  
 طلب خود را که در وقت عمر است بیکری نماید یا اینکه ضعیف عمر و حق الصدان خود را که در وقت زوج و یا غیر این و بیعتی که در وقت اشهر  
 بوده باشد بیکری نماید شرعاً باطل و غیر صحیح است بلکه در این صورت اگر وجه مثلاً خواسته باشد که برین مدیون خود را بیکری  
 عمر شرک در وقت زوج داشته منتقل نماید بیعتی بعنوان مصالح منتقل سازد و الا صحیح نیست علی الاشهر و علی کتبا انشور و ان  
 الفاضلین چه شرط بیعتی است فال فی الشرایع و المسائل و لو شرط فی الذمه فان کان لغزین علیه حق او بیعت علی الاشهر  
 مشروط بالغیر فان کانت صحیح و صرفاً الابرار قال فی الکتابه و ان و هبطه الذمه لغزین علیه حق او بیعت صحیح فوالان اشهرها  
 عدم بیعتی است اگر زید عمر و مبلغ طلب داشته باشد و از زین خود بر بیعتی که در وقت اشهر است و ان بیعتی که در وقت اشهر  
 الذمه مشروط علی الشهور عند الاضطرار و کتبا نیز گفته و فی اشراط القبول فالابرار فوالان اشهرها عدم و لکن ان فی قوله  
 الشرایع لا بشرط فی الابرار القبول علی الاصح و قال فی المسائل و قد اختلف الاصح فی اشراط القبول فی الابرار مطلقاً ذهب الاکثر  
 عنه للاصل و لانه اسقاط لا نقل شیء الی الملتزم و هو بنظر بعض المصنفین و لکن این قسم و این ادبش باشد باطل قبول فائز شده اند  
 اقوی و اشهر عند المصنف عدم اشراط است و علامه نیز در تذکره گفته الابرار عند اسقاط بعض لا بیعتی در وقت اشهر و لا اثری در وقت و بنا





خلاف تکالیف الریاض علیہ التوفیق کما فی السالک عند شریح فیرد فی خصوصه و ارد شده و اگر اکثر ذکوره متعدد باشند با تسبیح و تکبیر  
علی الاصحین فلا یلین جزء فاشترط فی ثبوتها الاکبر فمما اخرج فی سنده واسقطها مع وجوده و در رسالت کشفه و الحیوه و الولد الفکر و اکثر الذکوره  
تعد و لو تعددوا لاکبر اشترکوا فی الحیوه فیهم صحیح به الشیخ فی البسوط و جماعه شرطوا ان جزء ضا اخرج من سفسط الحیوه هنا و  
ضعف و در باخر کشفه و مقتضا کثیر اطلاق ثبوت الحیوه بین التعدد من اکثر الذکوره فیهم بالسنه و حکم التصریح به عن الشیخ فی  
البسوط و جماعه و علی المشهور فلا یلین جزء اخرج و کذا فی کشفه و لو تعددوا لاکبر اشترکوا علی الاصح و در شرط بلوغ محبور و لو لم یکن  
السنه شرط فیهما لکنه و در باض کشفه و مخالفین جزء استقال فی الریاض فی شرط بلوغه فوالان من اطلاق القصور المتعدده من  
انه یجب علیہ ان یفرض عنه ما نزل من صلوة و صیام و غیره و لا یكلفه الا الیابغ و الاصح الاول لئلا یكون القضاء و مقابلهما  
وان اشترط فی ثبوتها بعض اصحابنا کما بن جزء لعدم الملازمه بینهما مع مخالفتهم و خصوص الجانین عن بیاتهما و در رسالت کشفه و هل شرط  
فی استحقاق الحیوه یجب جعل عوضا عنه قبل فیه و الاظهر عدم الاطلاق القصور من الجانین و در کفایه کشفه و شرط بلوغه فوالان  
والاقراب لعدم وهل قضاء ما فات من الصیام و الصلوة عن الوالد شرط فی استحقاق الحیوه ام لا الاقراب لعدم ثبوتها بان جبا  
که محبور او انه میشود بر سبیل وجوب و استحقاق السنه که بجا نایاب و راده شود با اینکه بر سبیل استحقاق است اکثر اصحاب فرموده اند که  
وجوب استحقاقه و جوی دعای شهرت نیز فرموده اند و محل اجماع هم کرده و در باض کشفه و هو ظاهر المثل هنا و فی التراجیح و کثیر من  
اصحابنا و صحیح جمع منهم و ادعی الشهرة علیه جماعه جدا الاستفاضه و لا یریب فیها بل ادعی محل الاجماع و هو حجة اخرى مستفاد و خلاف  
نموده اند و درین اسکا فی سبب رضی و فاضل در مختلف و کشفه اند که ان بر سبیل استحقاق است باکرا و ان کشفه اند که احتساب بقیمت میکند  
نه جانا و جواب قول ایشان در باض غیر ان معنویات الله سبحانه و تعالی و العالم بیک و ششم اگر کبیر می شود و درین مسنوعه باشد باشد  
شیخ و عقیق و اکثر ان کمال منظر بوارش میشود و در حکم مال متب می باشد چنانچه تعالی در تراجیح ازین فرار او فرموده  
قال من بعد و صیبه بوجهها اودین و صحیح استقامت بن خالد عن اخی عبد الله علیه السلام قال مضی امر المؤمنین علی التمسک و درین  
انه برهما التوفیق علی کماله تعالی و سهامهم اذ لم یکن علی المقول دین و قال فی التراجیح اذ امانت علی دین مستوعب التمسک و منظر  
الی اولاد و کانت علی حکم مال التمسک و ان لم یکن مستوعب التمسک الی الورثة ما فضل ما قابل الدین بان علی حکم مال التمسک و ان مال  
فان کان الدین مستوعب التمسک لا یحقق الاثر اذ لیس بعد شیء یورث و ان لم یکن مستوعب التمسک عنده یمنزل الی الوارث علی ان یطاهر الاثر  
اخیرا الشیخ و اکثر و در کفایه نیز کشفه امانت علیه دین مستوعب التمسک فذهب الشیخ و اکثر اصحابنا الی ان مال المستعمل الی الوارث  
و کان علی حکم مال التمسک و ان لم یکن مستوعب التمسک و در باض نیز قول اکثر اصحابنا و دره و هذه عبارة فالاصح ما علیه الا  
علی ان یطاهر اولادهم التمسک علی ما یصلح للعارضه و لکن جماعه از اصحاب فکتر مناصرین کفایه که مطلقا حجة در صورتیکه دین مستوعب  
باشد بل ذکر منظر بوارش میشود و ایشان مخیر می باشند در وجوه او و جهات قضایا لکن ممنوع از تصرف می باشند تا اینکه دین او را  
نمانند یعنی بیان می توانند ایشان را منع از تصرف کردن در آنست و مثل باهن را منع می شوند از مال و هون خود تا اینکه دین او را نمانند و این  
و اصل نوره اند بر اینکه بعد از اداء دین و وصلها مال مستعملت مستقر و قات میشود و شهیدان در وجه الله نیز بعد از آنکه کتب قول  
اولاد اکثر و اده باز قول ثانی اخیان نوبه و اقول و انش و همچنین من شیخ او و عبارت ایشان در رسالت کشفه و علی المقول الی الوارث  
مطلقا لکن ممنوع من التصرف فیها الی ان یوفی الدین لاسیما الذی یفاه ملک یجوز الی التمسک الی التمسک و القبان لا یمنزل الی ملکهم  
اجماع الا الاصح الی الوارث فتمت من استغناء الی الوارث و یجوز الی التمسک لکن المستقر بعد الدین و الوصیه جبا بین الاصل و هذا اقول و علامه  
نیز فرموده اند کشفه افر یعنی من انش کفر منظر بوارش میشود و عبارت ایشان است و الاقراب عندی ان الذکر للورث و نظیر  
الفاقد فی القناه و بنا بر قول اولی و ثانی و منظر منظر و بین عتق و اداء دین تابع عین است و تعالی بین و معتقد شدن بر حق و ادا  
و بنا بر قول ثانی که بختار التمسک و قواعد و اکثر مناصرین است و مطلقا بوارش می رسد که ممنوع از تصرف دین او را نمانند و این  
بعض الدین مضایح اند و لکن کشفه و بطور القابله فی القناه المتخلل بین الوفاء و قناه الدین فیلزمه بالاصح بدیع العین فی



شود یعنی در آن حال که خارج فی المذکره و غیره یاد در مذکره از ابو حنیفه نقل کرده که مطلقا اگر چه موصولا با عدم سکوت هم افراد با جمل نماید یا  
فصل بین ما عرفنا و فاعل شود از دو مجموع نیست و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل در مال زیاد است و بر این معنی است که گاهی آن و این قول  
معنی از علماء اما پیشتر مبل نموده اند و علامه رحمه الله در کتاب رد قول ایشان نموده و گفته و گفته نظر لان القدر الموجب احدی القدر  
موجبان نیست با الا فرار کما حال بخلاف ما قالوه لان هنالك فرار بالملك و ادعی علیه عفا مستانعا و صوبه النزاع افریدین علی صفة  
قبول من کما لو قال من تقدرت عن وجوب علامه رحمه الله مع کلام من و صفتی است حصین کما لا یجوز للفقهاء الماه و بدانکه این اختلاف در  
صورتیست که درین مقرر بر احوال الاطلاق افراد کند یا مستند در افرار و بیست شود که متوجه میشود و اگر افرار نماید یکدیگر با فلان مدبر  
باز مال و در فقه معتد و جلا از باب فرضه که از نموده ام از بنقرار مال ثابت میگردد و احوال لغو میشود با جماعا کما فی الذکره و هو ظاهر  
الطواعیه در سابق ذکر شد که شرط اجل در فرض لازم نمیشود پس با بنقرار لازم است که فی الحال مقوم مقومیه را بمقرر کند و مگر اینک در  
افرار رساند بهد سبب که لازم التاجیل است مثل در کبر عاقله لازم میباشد که در عرض مدت سه سال از وقت درون مقبول گرفته شود  
و هر گاه مثل بی در صورتی که ذکر نماید در صد افرار با بنظر بیغشلا که این عم من فلا ترا خطا کت و لازم شده اند بنقل فلا مبلغ بر من که بعد  
از یک سال بدین بر این مقبول است که بلا خلاف آن فی الذکره اما اذا استدل بالجهه بلانها التاجیل کما لا یجوز علی العاقلة فان ذکره  
و صد و افراره بان قال قتل ابن عمری فلا ترا خطا و از منی من و بدانکه الفل کما مؤجلا الی سنة انظالمها کذا فهو مقبوله لا محاله منی ام بدانکه و انجیب  
زکوة دادن مالی که مالکین انرا بر فرض بدهد بیکر چه بلکه زکوة ان بر فرض گرفته است هر گاه انما الی یکذارد تا سال بران بگذرد خلاصه زکوة  
فرض بر مقترض است بلا خلاف آنچه در بی صریح فی التاجیل و التراب و عزامة التبع الی الاصل کما مؤجلا کما بطه بالا اجاع علیه و الصحاح  
مع ذلک استنبضه کافی الترحح الکبیر یا اگر طلبی بر فقه که داشته و وعده ان برین سبب و فرض دار تواند انرا بدهد و باذل ان باشد در  
طلبکار و قدش بر کفین ان داشته باشد با وجود این تکلیف خلافست که ایا زکوة ان بران مشغول طلبکار واجبست و باید همان رد بر آنکه  
قدوت بر کفین ان داشته اول سال فرار بدهد با واجب میشود تا انرا بیکر مشهور و با اصحابی مذهب این چند و این ادب این  
ابن عقیل و علامه و شهید و صاحب مدارک و باجمله اکثر اعظام خصوصا از مشاخرین برانند که زکوة و دان واجب نمیشود تا انرا اخذ نه  
کرده است و باید همان رد فیکه بیکر اول سال فرار بدهد و لکن شیخ مفید و شیخ طوسی و بعضی از مشاخرین گفته اند که زکوة ان بر طلبکار  
واجب میشود و محقق نیز در شرایع اینطور الحوط دانسته و حدیثی که مستند است علامه در مختلف محل بر استصحاب کرده و در مدارک گفته  
و هو جسد منی بکم هر گاه شخصی مبلغی بکس مدیون بوده یا مال کس در بدو بوده باشد واجبست بر او رد نمودن ان بمالک و رد فیه  
و ایا مدیون میشود بطلبکار بگوید که طلبکار بنویسم مگر با شما و جامع از اعظام علماء گفته اند که این شرط را در خواص صاحب طلبکار  
گرفته باشد یا نه چه مدیون بجهت اجازت از زمین که مبادا مال باو راجع شود این شرط را ندارد و عادت علماء گفته اند که این شرط را در خواص صاحب طلبکار  
باشند و اکتفا در بنیاب بجهت اختصار عبارت علامه مطابراه مینمایم قال فی الذکره کل من علیه حق او بده مال فخره بجهت علیه  
الی مالک عند الطلب لو قال من بدهه المال و علیه لا ادفع المال الیه الا بالاشهاد فان لا یزکون له ذلك سواء کان من قبل فوله  
کالودیه و شیخها اوله یکن کالدین و الغصب و شیخها و سواء کان من بدهه المال یقینا بالمال و لا یقینا علیه اجازت من لزوم  
و لا انسان عرض فی الترحح من الاقدام علی الیهین وان کان صادقا فله ضالی و لا یجعلنوا الله عرضة لایمانکم عاده الامن الا ان  
من الایمان انھی کلامه صیقه منی و عدم اگر صاحب حق از مهر و غیران از مدیون اذعان نماید مدیون در ظاهر ضعیف بوده باشد  
پس اذعی اعانت نماید و صاحب حق تصدیق او نکند و در صورتی که مدعی اعانت یافته داشته باشد حکم میکند بیان و اگر نه  
داشته و فخرش ظاهر باشد قبول میشود دعوائه اعانت او لکن غرض اینست که مدعی بدهد و اگر مدعی اعانت سابقا و سابقا  
باطوان که طلبکار از او مطالب میکند فرضیانه باشد یا حق ان من منافی بوجه که طلبکار باو فرود خسته است برده مقابل ان مالی باو داده  
باشد در صورتی که طلبکار باو مطالب میکند انما با مدیون نشسته و طلبکار رودتد که گفته که اگر عاجز از ایشا شود  
در طلبکار مدیون مال فخره منی و در صورتی که مدعی اعانت یافته داشته باشد حکم میکند بیان و اگر نه

فصل فی ابطال  
۲۳۴

یعنی هرگاه قيم ابطال باوقعی بعد از بلوغ انا اذعان نماید که اموال ایشان را با شماره نموده و ایشان منکر شوند قول قیم و وصی قول نه  
 میشود مگر به بیتمه اصل عدم نصت کما فی الذکر و قوله ثانی فاذا ضمن الیهام اموالکم فاستشهدوا علیہم و اگر قول او دفع معبر  
 بود از بیتمه و بعد از ابطال بر اشهاد چنانچه در وقت و بصره مالک لکن غیر و به حیث حال غایب و الذی فیین آمانه و خود قیم ایشان را  
 امین نموده تا قول آنها در وقت بر او معبر نباشد و همچنین است اگر مستوع از عا و بر ورثه مالک نمایند باید بیتمه برسانند و قول  
 مستوع با همین معبر بود بشرط و صورتیست که اذعان در وقت و بعد از آن مستوع نماید و مستوع کما لکن انکار آن کدامان در وقت بود  
 باید اثبات کند در صورت انکار ایشان و همچنین است اگر مستوع از عا و بر ورثه مالک نمایند اما قول باید وجد و  
 قیم و وصی را نشان اطفال از مال آنها که در وقت و ثبات قول است و اگر مستوع از عا و بر ورثه مالک نمایند بلا کلام  
 مستعد است اقامه بیتمه در آن و باعث هر چه است بخلاف دفع مال که در آن مرجع نیست و در بیتمه نام مسئله است که احتیاج به  
 بیان دارد اول آنست که اگر ملکی از مال الصبی لاجل الفی و میدهیم یا وصی یا امثال ایشان سپرده باشند و بعد از بلوغ صبی قیم یا وصی  
 اذعان نمایند که این مال را منقول نموده ام یا بعد از وفات ایشان و ذات انا اذعان کند که مودع ما این مال را منقول ساخته است  
 بلا کلام قول قیم یا وصی یا ورثه ایشان معبر نیست مگر به بیتمه عادله و یا غیر از اثبات باید مالک می بود یا تسلیم صبی نمایند و اگر  
 اذعی علم او را بکنند در صورت تسلط قیم یا وصی بر او و در آن صورت اگر سفار بعد از آنکه رسیدن از ورثه وصی اذعان نمایند که فلان مبلغ از مال  
 ما یا از منافع املاک ما و وصی در حال حیات منصرف کرده باید در آنجا باید در آن صورت بمقتضای عا و بر ورثه که فلان قدر را از منافع  
 از منافع املاک ما و وصی از مال ما اخذ نموده باعث اشتغال ذمه او نمیشود قطعاً بلکه باید مدعی اشتغال ذمه وصی یا قیم بود  
 انوجه در منصرفات و وصی و وفات او بیتمه در بیتمه است و الا سوا هم تسلط بیتمه و در آنجا باید بلا کلام و تسلیم  
 است حکم مسئله در قول باقیم و امثال آنهاست هر گاه زید وصیست کرده و شخصی را وصی نموده باشد که مالک معین مودع را فرستاده  
 بصارف مقرر و وصی رساند بیتمه قبل از آنکه مالک مودع بر او بیتمه و شد بعضی از منافع را با عمل آورده و وفات کرد پس در وقت  
 اذعان نمایند که فلان قدر مودع تسلط کرده بود از مال خودش بمصرف و صایای مودع رسانده و عین مودع به موجود است یا از آن  
 استیفاء طلب کنیم و اگر در وقت از طلب باقی مانده باشد بصرف مودع رساند با اینکه آن مبلغ را مودع بیاورد و مالک مودع به را برود  
 و مودع را در آنجا بیتمه بصورت آنکه بماند موجود است بر آنکه بصرف مودع از منافع را از بیتمه و بیتمه را از آنجا  
 و لکن علم نداشتند که از مال خود صرف کرده اند از مال مودع در آن صورت نمیتوان حکم ببلوغ مال مسلم کرد بلا عرض و در وقت  
 انما از طلب چند مقتضای بیتمه این بود که این مال معین را فرستاده بصرف رسانند و فرض اینست که موجود است و منفعت  
 و چون برخلاف بیتمه عمل کرده پس باید مستحق عود نباشد لکن چون محتمل است که وصی از مال ابر فرض خود منبذ باشد در عین  
 ثمن انصراف کرده باشد اما در آن بوده باشد که از وجه دیگر وصیست را بعمل آورده و بعد از فرض انقضای اذعان نماید پس باید  
 مودع مسلماً احل بر عود کردن چون مقتضای اصل عدم بیع مالک نبود است مطلقاً پس باید در حکم مال موجود است همچنانچه در جامع  
 الشکات نیز گفته و در صورت حاکم شرع کرد ولی امر است در چنین جای انکار میروشد و بعد از اذعان حق ورثه و وصیست و وصیست  
 بقیه و صایا میکنند علی الفواجد الفرقة عند الامتداد فیه سبحانه هو العالم بحیث ابوالحکامه سعی چهارم هر گاه مدیون که  
 وکیل کند بین او و صاحب طلب نماید بعد وکیل اذعان کند که طلبکاران ما نمودیم و صاحب طلب انکار نماید در صورت قول  
 منکر است با همین و اصل بیتمه در وقت و چون قیم ذکر نمود طلب خود را بتالیقین نه و کل مطالبه میباشد و تسلط ندارد که از وکیل  
 مطالبه کند قول وکیل در وقت قول نیست بلکه لابد باید بیتمه اذعان نماید و چون تکلیف او آن بود که بدین اشهاد اذعان کند و شاید  
 اگر در وقت مدعی دفع مضطرب و فانه مستحکم آنکه ذکر و غیر اینها در صورت بیتمه که بر او مدیون از وکیل اذعان نماید  
 غیر خلاف بیتمه سعی چهارم مدیون در ابطال او اطلب صلح طلب بطلان بوده تا اینکه بتالیقین هر چه مدیون بجز از وجه مدیون  
 بیتمه طلبکاران و فصل کند و ایشان اظهار نمایند که بیتمه و ثمن آن مبلغ مدیون از آنرا بیتمه مدیون از آنرا بیتمه طلبکاران مطالبه کند

و ان پیاوردگان عالم بقدر حق نبوده باشند در بصورت بنا بظاهر اگر چه در حق صاحب بعد از طوع مصالح اگر چه با عترت و باقی  
حق تمامه نماید ساطی باوندند لکن فتمه مدیون از آنچه در ذمه اش باقی مانده بر عا الذمه میشود و باینه و بین الله تعالی و هر قدر از آنچه  
که بود مدیون داده بر عا میشود نه از بلای آن بلا خلاف بظهور و نیست یعنی صاحب طلب ما بقول کعبه قند مدیون مانده است تمام نماید  
و از عترت قال فی الذکر لو ما ظل المدیون صاحب الذم حتى مات فصالح و ذمه علی بعضه فعل جرم اوله یکن للورثة المطالبه فی الظاهر و لا  
تبرأ ذمه الصالح فیما بینة و بین الله تعالی لما تقدم ان ذلک من صور الاکراه و در مسالک و کفایه و منهاج و انوار العفاهه و در باض بلکه  
اکثر که معتبره صریح باین شده و مسئله وضع و فاش و اگر مدیون با و ذمه صاحب طلب چیزی بعد از اعلام مصالح نکند با و ابا ایشان تمام  
تا اینکه بجهت و طلب مدیون بورشه اش هم مدیون کل آن در از عترت بخود طلبکار می رسد و خاصه او بد و کاه مالک بوم القین همانند  
فی الذکر لما داه عمر بن عبد فی الصحیح عن الصادق علیه السلام قال اذا کان للرجل علی الرجلین من مطلقه حتى مات ثم صالح و ذمه علی شیء قال  
اخذ الورثة له و ما بعی فقولت بسوقه من فی الآخرة فان هو لم یصلح علی شیء حتى مات و له یقض عنه و لیس باخذ به و صحیح بود  
در باض و در اکثر استدلالات اخبار ذکر نموده اند مخفی نماید که صلح قطع و رفع نزاع و نه بوجه میکند بظهوره نفس لاریه اگر با حق  
باشد اگر کسی دعوا بر او کند یا کسی را نکر نداند که دروغ صلح نماید با مال با و جلال نیست جز ما بلکه نفوس جهنم است و کاه  
هست که انکر میداند که دروغ میگوید لکن مع ذلک با صلح میکند بکس خطا بر او یا نفع ضرر یا خیال هم حرامست در هر دو صورت بلا خلا  
بظهوره فی الذکر لو ادعی کا ذبا علی غیره فصالح الفکر یبیح الکاذب بدلیلنا الصلح ما ل الصلح الا مع الرضا الباطن و قال فی المسائل و انما  
لو انکر و کان المدعی بالطلاق الواضع لم یبیح ما صوح به من بین و عین و در مسئله خلاف نیست حتی و شتم اگر طلبکار و با مستحق او  
جاهل بقدر حق یا او را خود باشد و اندیگر بی عالم بوده باشد و قدر حق او را اظهار نکند پس اگر بمحاند حق او از او را و باطلی کرد  
معرض داده مصالح بکشد و بیع است و اگر بکشد حق او مصالح شود صلح باطل است با نقان علنا و امامت رضی الله تعالی عنهم و اکثر  
اعلام بلکه عا ایشان بدون ذکر خلاف نقل نموده اند قال فی الرضا و لو اخص جهل با حد ما فان کان المستحق لم یبیح الصلح فی غیر  
الامر الا ان جهل الآخر بالحد و کان المصطلح یبطل الحق مع کونه غیر معتین و قال فی انوار العفاهه و لا یبیح الصلح علی الجرم عند احد المصالح  
المعلوم عند الاخره اذ کان احدهما غیر علی الاخره و خاصه ما یوجب لوعا الجاهل بقدر حد حقا رضی الصلح ههنا لانه اکل مال باطل فی الا  
ما بدلی علی بطلان و علی لزوم اخبار العالم للجاهل و ذکر جبا ساینین باعث طول کلام در این مقام میشود و عجز از اکثر اشیاء مان که مال و  
بهر حق و بخود نقد از امید اند با در مصالح نمودن حق شمن ما در بعضه بر او و خواهر خودشان با علم بقدر آن اظهار میکنند  
شمن اینکه با و اراضی شود و مصالح چون عالم بقدر حق نیست پس بکثر انحصه خودشان مصالح می نمایند چنین مصالح باطل و باطل  
که از مورت با ایشان مانده ضرر نموند مصالح نه در ان حرام و خلاف شریعت است با نام علیه و الله التسم میباشد و فی الخبر العبره  
سند بضمه ابن ابي عمیر علی الصحیح و با نه مضاعفا المشاره الی الراوی فی الاجماع علی صحیح و با نه حکم و فی جرم و نصرت  
کانت بعد جاربینه الاف درهم و ان ایجوز بان اصالح و ذمه ولا اعلمهم که کان قال لا یجوز حتى یخبرهم علی جرم المظان الا ذلک کان فی  
الریاض و در جمیع صور عبور صلح فاسدست و باطن و فی الاما و در ظاهر صلحی که با مصالحین صادر شود چون علم بر بطلان آن  
اندازیم محکوم بصحت است ظاهر ان باطن چه حال ایشان بر ما مشبه است و حق از بطل معلوم مانست و چون محفلت بحق بود  
مصالح با غیره را که تمام نماید با مصالح با غیره عترت با ن میکند پس در بصورت در ظاهر حکم بصحت مصالح میشود و در ان باطن  
چنانکه در باض گفته و مختص فی الصلح غیر باطن دون الظاهر یعنی که از عدم العلم بکون من علیه آنکه مطلقا مانده صلح و

فصل فی بیان  
در بیان

علیه الحق مدعی خود را بیرون نماند شرعاً مصلحت و ظاهر نیز باطل نباشد و مصلحت می تواند حق خود را اخذ نماید بشرطیکه باطن را  
 بصلح نبوده باشد چه اگر من له الحق باطن را ضعیف بان شده باشد صلح صحیح است بیاض چنانکه در مذکور و مسالک و بیاض و جماعتی از اصلاً  
 تصریح نموده اند و عرف در اباحت باقی رضای باطنست نه بصلح قال فی الشرح الکبیر نعم لو انکفرت و ظاهر بعد الصلح صحیح علم مقدماً  
 الحق دفعاً و نه علی مصلح علیه بالیقین و اعتراف من علیه الحق بذلك اتم بطلان الصلح ظاهر و باطناً هذا اذا لم یکن من له الحق قدراً  
 باطناً بالصلح الاقل اما الوضی به باطناً کان الصلح صحیحاً فی نفس الامر و باطناً لکن ذکره و المسالک و جماعتی فلا یجوز للستحق اخذ ما اذا  
 عن مال الصلح وان علم الزیاده کمحول الرضا عنه بذات الامر عوضاً من حیث و ان کثیر فیکون العرف فی اباحتها بان الرضا فی الباطن لا یلا  
 الصلح و یکن الاستدلال باطلان القوی و اگر فرض متعکس شود مثل اینکه مستحق عالم بقدر حق خود بوده و غیرم جاهل بان باشد و  
 اراده فخاص ازان نماید پس مصلحت نماید در بصورت اگر مال مصلحت بقدر حق خود با کثرت ازان باشد جایز است مصلحت جماعتی که  
 الریاض و کذا اگر نماید بان شوند با رضای غیرم بان باطناً چه عرف در اباحت این زاید بر رضای باطن است نه بصلح چنانکه ذکر شد و اما بعد  
 رضای باطن در ظاهر مثل سابق صحیح در باطن باطل میشود کما فی المسالک و غیره و آثاره فی الریاض بیاض و هذه عیاناً و لو انکفرت  
 القرض بان کان المستحق عالماً بقدر الحق و الرضا به باطناً لکن مستحق بان کان بقدر الحق او و نه جاز لجماعتی کذا اذا کان زاید  
 علیه مع رضای غیرم به باطناً اما مضی من ان العرف حیث فی اباحتها لکن الزیاد الرضا الباطن به لا بالصلح فاقام مع عدمه فلا یصح فی  
 الباطن کما فی المسالک و غیره سنی هفتم در صورتیکه نهد از عمر و مثلاً مبلغی است شش ماهه و عمر و متکران شود و زاید از اثبات عاجز گردد  
 در مدعی به زید مصلحت کند مبلغی که از حق او باشد چنین مصلحت بعد از صد و در اثباتان در ظاهر محکوم بصلح است باطناً  
 صحیح نیست و مدعیون با بغی طلب مدعی مشغول نفع میمانند بل کلام چنانکه بناه اکثر از من دعوی بلکه از خواص در بعضی و دعوی برین  
 شده که جاهد و متکررین بان لذاتین میشوند و این چهاره از اثبات عاجز شده با عدم رضای مبلغی که معادل شک با بیع با نصف طلب است  
 باشد مصلحت میکند و در ظاهر شرع چون اطلاع از کذب مدعی مدعی علیه ندارند این چنانکه سابق برین ذکر شد حکم بصلح است  
 میشود و صلح با فرار مدعی علیه بدین و با نکار او در رد امامت بلا خلاف جایز است کما فی الرضا و دعوی اجاع در مسالک و غیره  
 مذکور نیز بان شده قال فی الشرح الکبیر تجوز مع الاقرار من المدعی علیه بالذین و الاکاره بلا خلاف بیاض کما فی الرضا و غیره بان فی المسالک  
 و القیة و عن المذکره علیها الاجماع الامامة للمؤمنین ان کان المدعی محضاً استباح ما رضع الیه المتکرر صلحاً و معلوم شد که صلح با فرار و  
 انکار صلح است و لکن در بعضی غیر باطناً مشغول میمانند قطعاً و صلح کذا با عدم رضای باطنی صلح طلب با عیاش مدعیون میشود  
 از آنچه در فقه او بان مانده چنانکه در مذکور و بیاض و مسالک و انوار الفیاضه و منهاح الهدایة و غیره نماید و ذکر حالات نقل نموده اند  
 و قال فی المسالک فاذا انکر المدعی علیه المدعی به ظاهراً و صوِّح علی قدر بعض ما علیه فی الواقع او بعض العین او مال الخوله تسبیح المتکرر  
 لمن مال المدعی عین او دنیا و در مهاج گفته فاد صوِّح علی قدر بعض ما علیه لم تسبیح ما بغی له من الحق عیناً او دنیا و در انوار الفیاضه  
 نیز گفته و کل من مصلح غیره علی ما دون حقه ثقیفه او لغیر تحصیل منه و نه بلکه سویی الاستیفاء من بطریق الصلح کان صلح باطلا  
 و لا یشر علی کما و لیس من التجارة التي عن الرضا لمان قال و کذا لو کان علی بن فضال علی غیر جنبه و لو مصلح علی جنبه بیضا عنه  
 بر مفسد او ماضی بقی البتة مطلقاً و بالی یوم القیمة و ان یعیان من معلوم کردید که اگر طلبکار با شرک صلح کند از راه نفیته باز تعبیر  
 تحصیلان با استیفاء طلب از مدعیون ممکن نباشد مگر بطریق صلح در جمیع اینصورتها صلح باطلست و شتر طلبانند و در اصل  
 تجارین راض نیست با خلاف سنی هشتم اگر مدعی به مدعی ملک باشد مثل اینکه خانه و باغی را در باغ زید را در غیر و بخلاف شرع  
 کرده باشد و زید دعوی آنرا از عمر و بکند او را حاصلان شود و مدعی ذی اثبات عاجز شود و لا یبذل و لا علاج مبلغ مصلحت نماید شرعاً  
 بلا کلام در همین مشایخ و جمعی با جمعی است و تفاوت نمودن مصلحت لیسینه و بین الله فسلل حرام و نماز و غسل و وضو و غیره که در باطن باطن  
 در عوض این مصلحت او را بقدر ازان نیز استثنای از ملک عنون می تواند بکند بلکه جمیع ان مقصود است در بدایه جهت فساد معارضه  
 نفس الامر اگر چه در ظاهر محکوم بصلح است چه مستحق از مطلق معلوم مانده است کما فی المسالک لکن لو کان قد مصلح عن العین بان

فصل فی بیان

آنرا در جمیع آلی بدیهه مقصود و لا یشئ فی شئ من غیره فلهذا قد وقع لعدم صحة المعاوضة فی نفس الامر ان قلنا واما حکم ما اقتضی به  
ظاهر الشرع و در کفایه ذکر نموده علی بن حاکم که گفته است هو حسن و قال فی الفحاح و له صالح المتکرم عن ابن مال آخر و هو یجب  
فی بایه مقصودیه من یفک استثناء یعنی منه و قال فی انوار الفقاها ان کان کان انما زعمه علی بن فضال آخر حکایت العین بایه  
و کان عن المدبر عن اصحاب شیخ غیر مقصودیه علیها و لا اخذها فافاضه و قال فی الفحاح الکبیر فی قوله صالح عن العین بقال فیه و یجب  
و لا یشئ فی نفسه فلهذا قد وقع الفحاح من المعاوضة فی نفس الامر و انما ذکر معلوم کردید احوال کلی که گفته مراد و خواهر و یا  
غیر بیان در ملک که در تصرف باشد و با وجود علم محضه در سداها با حدان میشوند و بعد از مظلومان لا بد و علاج  
ماده از راه اضطرر بمسئله مضامین میکنند اگر چه در ظاهر از ادب و فروع و مصالح میکنند لکن در باطن و نفس الامر با مصالح لغت معقول  
بمصالح میمانند و تصرف کردن و نماز کند و غیره و خصوصاً بجهت مجاور بودن مصالح در اتمکات مشترک با الاشیاء بعد از مصالح کلیه  
با نباطل و غیر صحیح است بلکه مطلق تصرف و استسکن و دفع بحمل خود و نفس کشیدن و جلوس نمودن و اکل و شرب و امثال اینها و اینها  
و خایه مشترک است بدانام علیه و اما التام است **فصل فی استسکان ذموی کفر اگر چه پیشتر میبندد و معمولی بقین بجز و ذموی**  
میکند و احوال فعلی ظاهر امر دنیا معاینه مشاهده می نمایند و با وجود این بیو شد ظلم و مکر بر زبردستان و ضعف و سلب ارقام و سلب  
مسایفان می نمایند و احکام عالم عدل و مواخذة مالک الملوک و سطوت فرجیاسه مراتب و احسن خوف می کشند و از دست می کشند  
در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم ماضیه و مستقبلیه و اینها می نمایند و از نحو بیانات و تهدید بدایت پروردگار خود هیچ باکی ندارند و اما که  
با جماع جری طوایف عالمه و با اتفاق امر اصنافی در نظام انهم و معاصیر عظیمه و عذابت است و الهم و ندامت ان پیشتر و وبال ان بالان  
چنانکه از تهمت کفار و مغرور و کافر ان فی صلی الله علیه و آله و آله و عیال و عیال که ظلم و جور کردن در یک ساعت بد است و در ضد آن  
سال گاه و در حدیثی دیگر از آن در صلی الله علیه و آله و آله و عیال و عیال که هر گاه از نظام و کفایت ظلم برسد آن از ظلم کردن باز می آید و منظم  
حقیقی البته انتقام هر ظلمی است کشد و سکا فای ظلم را با و سپر ساند خصوصاً که بعضی عفاء مؤمنین و غیره صلوات عام مثل ادره  
و برادر از کسی صادر شود که جزای آن زود با و سپر ساند چه انظلم و مان باریده خونبار با نال و زاری و لای ظلم و نار چون دیواره جو  
ایشان از هر جا است و دست امید از هر جا است کشته با چاره بفرین او کشاید و چون خداوند اعمال ناله مظلومان را شنود  
زود باشد که شیخ عدالت بجانب نظام تیغ فر کشد و سزای آن در کتافش می بندد و اسلک و اسوال مقصود بازان بیچارگان بدست  
و بیخ و بکر و بیاض فلاح ایمان میمانند و با نکار دنیا و آخرت و پیشتر و در ادخواهی بد کاه یا شاه می برده اند که ساحل  
کر بکاه بی پناهان و مخوار و محقق فریاد رسد و خواهانست میزبان عدالتش بلین خواهد کرد پس روی خسر و فاجدها بدست  
افتداده و بر تیغ انتقام می کشند و در سینه سپا قشر می خورند و ایشان سلطان و الاما را بر پالند و در گردن افکنند بیایه او سکا  
میدانند مظلومی از ضرر بیخورد ظالمی بر خوردند و بعد و ستم کشی اشکی از عین در ویش فرو نبرد که سبب عفویش بخان دولت و با  
او هم نبرد و با اینها جزا و سکا فای دنیوی ظالم است اما در آخرت باز کشد ظالم را الله با دش سوزند و نار و عذاب کند خواهد بود که  
قال تالی و ستم علم لذین ظلموا انی سقلب پیقلبون یعنی زود باشد که بپایند انان که ظلم و ستم کرده اند که بعد از موت باز کشاید  
بکدام مکان خواهد بود و قل نلیب بدانکه صحیح است صالح با علم مصطلحین که هر دو عالم بپردازان باشند از دین و عین و همچنین صحیح است  
با جمیع طرفین بقدر حق از اوست و غیره که فی الواقع هر دو عالم بان نباشد بالتمه بالاخلاق فی الجملة کما قال باض بلکه در سالک و انان که  
اجماع امامیه نقل شده قال فی الریاض و بعضی الصلح مع عالم المصطلحین بما ارضت المنازعة فیه و مع جمیع الاما به مطلقا و بناکان ما  
شاز عافیه او عینا التا کان او غیره بالاخلاق فیه فی الجملة علیها فی المنازعة و عن الذکوة اجماع الاما بتدیه و هو ایضا مضافا الالعو  
و خصوصاً المعنی فی الصورة الثانية منها الصلح و معهما الموثق و بصورتیکه پیشتر با حق مجهول باشد و متعدی شود استغلا  
ان یعنی ممکن است سلام نباشد مصالح آن خصوصاً با اختلاف لا اتفاق الا در علمها فتوی و نصا کما فی الریاض و قال فی المسائل  
و اما همیسا بقدره تحت تعدد علیها علی قعدته از اساسا و مبرور و فی الصلح عن لایف و الصادق علیها التام و مثل افک

فی العیال



تذکره مشرفین

که کسی میداند شغل و مناسبت لکن نمیداند کچه قدر استقامت اگر قدری از آنرا میداند که شغل با بد بکند قدری استقامت  
 که میداند ناصح صحیح شود و انعام و نفس الامری و الا با صلح و در صورت در واقع باطل میشود اگر چه در ظاهر محکوم به صحت است  
 گذشت و در جمیع کتب مسالفتی ذکر شده و در مسالک نیز گفته و نوعی از حدیث علام الاخر و اصحاب حدیث کاتبه کاتبه  
 اگر چه در این مصاحف و در تحلیلهای او مع انساب است لکن معنیها اگر عموماً با احدهما از بیعت و ششخص باشد در صورت  
 امکان استماع مخصوصاً با صلح باطل است و اگر ممکن نباشد تقیید این در صورت اگر مجهول هم باشد از جمیع استماع  
 شخصی یعنی با مال برده کسی دارد و آنکس نیز حق با مال برده یا بقتضای او و در هیچیک میداند قدر حق را کچه قدر است با مال  
 کچه چیز است و از چه نوع و آنچه جفر است و ممکن نیست استماع چهار استماع با بیکدیگر چهار ابداً بیکدیگر دسترس دارند با مال  
 معینی هم علاوه کنند اگر تقیید استماع در یک طرف ممکن باشد و در طرف دیگر ممکن نباشد طرف ممکن استماع کند و از مواد  
 معاموم که بعد صلح با علم طرفین صحیح و با جهل طرفین که ممکن استماع نباشد باز صحیح است و اگر احد طرفین با جهل باشد  
 حق بجز یک طرف استماع با جهل در صورتی که صدق استماع صاحب تقیید با جهل است با مال بیکدیگر چهار ابداً بیکدیگر  
 ناصحشان درست باشد و انعام و مواخذند کرد و در برهه اقامه شود و الا برین معنیست و قطعاً بلا کلام و اگر چه در کتب و اعلام ان  
 باشد در انجا ایچیت عدم امکان و منبران و غیره از استماع است لکن در وقت اخیر ممکن باشد رجوع و تحصیل علم بقدردان درین  
 استماع مصاحف کنند باز صحیح است عند اکثر خصوصاً از بعضی من لعمریه الدلیل علی شریکة التقیید فی جمیع انواع المعاصرات  
 التصالح فالاصل یقتضی بعد منها و عموم التعمیر عن الضرورة ثبت و دلیل برین اخیر لغیر ما اندیم علیه المتعاضدان برضاه منهما و  
 انضمامها مع امکان الاضمار و استماع عدمه فالظاهر الاشکال که جرارة کلمة انوار الفضاة و قال فی المسائل المتعارفان جمله  
 بقدره لتعدو الکمال و المنزلة و استماع علی نقل الملک فالایجاب جراته و هو خیر القدر و عموم او کثیران معضده با  
 عبار کثیر از اصحاب صحیح صلح به نسبت زهرا که معضده باشد علم بقدر ان احوال با امکان استماع مدوقه انوار انوار  
 نموده جواز اشهاد به مساوی مثل در تقیید بصورت عدم تحصیل علم صحیح و در بیان بالکلیه قال الملک که اورد معنی  
 علی بقدر حدیث و شریکة من جمیع مال اعمال الاخری که تقیید در همان فایده است و تقیید اولیها حدیث او و اعلام الا  
 و اتصال حق البود و در بعضی نیز بعد از نقل انجا قول باشد استماع صحیح به و بنابر این باید مطلقاً معتقد باشد ان انوار  
 فاسد بسیار است و نشان خالی از اینها در تقیید فی الملک و انفسال به التعمیر بلایق العیارة بصوتی عقد تحصیل انعام  
 و المعرفه بالکلیه و حسن اما التعمیر عموم او که التعمیر عن الفرض اولیها از جمیع معاصرت عموم او که التعمیر عن الفرض  
 من المعصیة فی حکم الاصل و هو الفضاة و عدم الصحیح قیمته مع شریکة در مصاحف التعمیر بعضی از اینها معصیة  
 مستحقاً لغیر کرد و غیر مناسبت با بنسبه مصاحف باطل میشود اما ندیم و لکن در صورت صحیح با عدم استماع غیر بعضی  
 صنفه نسبت به معنی انصاحها در فتح بهم رسانند که جاهل بجهت غیر بود و اگر عموماً معین کلام مستحقه الایجاب کرد و غیر اجاز  
 کند صلح باطل میشود بلا خلاف و لا اشکال کلمه الریاض و اگر معین و موجود نباشد بلکه مطلق باشد رجوع میکند ببدل  
 ان کالیع بلا کلام قال التعمیر و عدله فی الملک و لو ظهر استحقاقا لبعض المعین عن احد الجانبین بطل التصالح کالیع و اگر  
 مطلقاً رجوع ببدل و قال فی الریاض و اذا اظهر استحقاقا احد العوضین للغير و عدم صحته تمام کلام صحیح بطل التصالح و اما  
 فی العقد بلا خلاف و لا اشکال و فی الصحیح اذا کان مطلقاً فرجع الی بدله کالیع و قال فی انوار الفضاة لو ظهر البی او العین  
 المعینة فی العوض و غیره و البیع و غیره مع غیر بجز بطل کلان ظهور کل کلمه و بعضی از ظهور بعضی ببدل استماع و اگر  
 بعضی از صفه قد و سایر اعلام مثل محقق و علامه و شهید اول و محقق ثانی و بیجلی خامه ایشان برین مضمون استماع و در  
 علامه و تذکره اینست و لو ظهر استحقاق احد العوضین بطل التصالح و اذ کان العین و لو کان العین و لو کان العین و لو کان  
 معینین عظیمه شود و می تواند فتح نماید و با اینها و اما که فتح نماید و او را و او را بیکدیگر باشد و در وقت تقیید و غیره و قال



فصل في

قبول ميثاق بدو در متعاقدين بلوغ وعقل وجواز تصرف واختيار شرطت چنانکه در سایر عقود شرط شده و بانفاق اصحاب مکتوبات  
اعیان و منافع و حقوق جايز است و جماعتی از اعظم معاصرین مثل جناب خاتم المحدثین و فقه المحققین شیخ المشایخ العظام شیخ جعفر  
نجر و نجف او جناب فخر المحققین شیخ موسی جناب سواد الفقهاء شیخ علی و جناب بده الفقهاء شیخ حسن که کلاً اولاد اجداد جناب شیخ  
معظم انداعلی الله مقامهم و همچنین جناب قدوة المحققین فاضل که با سببی نوع مقامه در منهایج و غیر ایشان تصریح نموده اند بر اینکه مکتوبات  
حق الرجوع در بطلان رجوعی نیست و عبارت منهایج اینست و بقره مع الاقرار و الاکتار ولو علی بعض المذنب كما یصح علی کل حق و من حق  
الرجوع فی الظل ان الرجوعی کن صلح بر اسقاط حق الرجوع اظهر انست که جمیع نیت کما قال فی انوار الفقهاء الرجوع من حقوق الرجوع لا یلزم  
بها الرجوع فبفتح الصلح من الرجوع علی عدم افعالها من الرجوع و هکلی بفتح الصلح علی اسقاطها اصلاً الاظهر عدمه للشک فی صحته  
الصلح اسقاط الحقوق لا مدخل لها بالمال و جناب شیخ علی نوع نیز گفته که صلح علی عدم الاشیان بما یحصل من الرجوع مثل فواررجوع و  
نحوه بفتح الصلح اما الوصلح علی اصل سقوط حق الرجوع فالأقوی بطلان الصلح حیثه و لکن بعضی از اعظم معاصرین بعدم صحته مکتوبات  
حق الرجوع مانع شده اند از آنکه اسقاطها در غیرین و بقره منهایج و امثال اینها جايز است قطعا و همچنین صلح اینها در اول  
صحته در اینها اجماع است چنانکه جمعی از اصحاب ذکر کرده و ان دعواتی غیر منافی است از نیت محل خلاف شده و قوم اگر کسی بخواهد باطلی یا  
حقی از ارث و غیره از شخصی ادعا نماید و از اثبات علم شود و غیر اینها بجزی یا مال دیگر مصالحه کند در صورتی که مغیوب شده باشد  
میشود ادعای غیب نماید بلافلاک و لکن اگر طلب ارث یا حق ثابت خود را بدیگر بمصلحتی با عین معلومه را بچین دیگر یا در اینها چند  
یا نقد مصالحه و مکتوبات بعد معلوم شود که مغیوب شده پس بعد از اثبات غیب در حق عقد و جمل بقیه و اذینه با عقد  
اسقاطها در غیب اخبار فسخ مصالحه دارد چه بنا بر اشهر خیانت ثابت است و کل عقد که شامل غایب باشد مثل بیع و صلح  
اجاره و غیر اینها حق جماعتی از اعلام بخصوصه ثبوت غیب را بدیصلح معارضه ذکر نموده و قال فی المسالك و لوظهور غیب لا یقتضی بقیه  
ثبوت الخیار و جهان اجودها ذلك رضا الاقرار وان لم یحکم بالقرینه و هو حق القبول وقد تقدم فی اخبار الغیب من البیع انه لا یقتضی  
عليه بالخصوص فیکون اسقاطه و علی منفعته بقیه او منفعته هنالك من الامارة القائمة و قال فی الریاض و لوظهور غیب لا یقتضی بقیه  
ثبوت الخیار و جهان اجودها ذلك و قال للشیخ بن و فعال للضرر كما قلنا فی البیع و قال فی المنهاج و لوظهور غیب فان كان بنائه علی  
فلا یخار و الاقله الخیار اذا كان مما لا یقتضی به عادة و شیخ مفید شرح شرایع کفایتها الغیب و هو یثبت فی کل عقد یقتضی علی العاقد  
کالبیع و الصلح الا اذا وقع علی الذم و كان یحتمل ولا یثبت فی اخبار الغیب اذا علم بعقد الصلح و ظهر غیب احدیها و کذا فی الذم  
علی اسقاط دعوی قبل ثبوتها ثم ظهر الحق و المحقق ایضا شرح قواعد کفایتها غیب در مصالحه و اجاره و مزارع و مصالحه طوبی و  
شهادت و قواعد دیگر گفته است اخبار الغیب فیکون الخیار بالصلح و الاجاره و کذا فی الریاض و بالزراعة و المساقاة و الخیار الیه یدخل فی  
البیع و در انوار الفقهاء نیز تصریح نموده و صاحب مطالع الانوار ان معاصرین و همچنین صاحب فوائده بجمیع الثقات بنفویا  
قوی شمرده و بالجمله فوائده اکثر مشایخین در عقده معاصرین برینست و اگر دعوا و ادعای غیر ثابت مصالحه نموده باشند ادعای غیب  
در آن نمیشود چنانکه ذکر شد ستم بدانکه تحقیق فسخ در بیع با دو مصالحه معارضه است امثال اینها موجب فسخ عقد نیست و اجازت  
بلکه موجب ثبوت خیار مغیوب میشود و دفع و امضا بنویسند بعد از آن واضح شده لکن ثبوت خیار در بیع مقام شرطت چند امر اول  
انست که غیب من العقد ثابت بود و باشد خواه با عراض غایب یا به بقیه متبوع و عراضها للمغیوب بقیه و وقت عقد است و هرگاه  
بعد از آن تجدید بیانه و تقصیه بعمل آید پس غیب و خیار در آن نیست جماعاً کما فی المسالك القلید است کما به التفاوت  
قد در عقده بوده باشد که در عرف عادت مسامحان نمیکند و مستفیدین مجازیرا می از نیت شرعاً کما فی الریاض و المسالك فیها  
و اگر ندانند پس ثابت است که در عرف و عادت مسامحان از آن بیزارند پس در آن غیب نمیشود الثالث اینست که مغیوب جماعی در بیع  
باشد بجهت فسخ و خواه ممکن باشد برای او خبر او شدن و استعمال فسخان نمودن بیانه کما فی المسالك و غیره و اگر چه بیان شده  
و مع هذا انما بان کندها غیب او ساقط میشود بلا کلام الرابع انکه اسقاطها در غیب و لغو نموده باشد پس با تحقیق این امر مغیوب

مخبر است میان فسخ و امضا یعنی باید با فسخ کند یا راغی بعد شود به معنی که عقد بان واقع شده بنا بر مشهور و اجماع منقول چنانکه  
 در شرح کبیر گفته شد لای الذیون کاشان من کان اخبار بین الفسخ و الامضاء فی التصور بین الاحصاء بل علی الاجماع فی الغبن و  
 التذکره و هو لیس مضافا لکن لضرر و الضرر فی المشریه لیس شرط بر اخذ از غابن ندارد یعنی مطابقه با التفاضل و تفاوت  
 بکند چنانکه جماعتی تصریح نموده مانند بلکه عدلند که ادعای اجماع بر آن قیود و در شرح کبیر گفته و ظاهر امر این است که هر چه بخواهد آنرا  
 ارض مع الامضاء و علیه الاجماع فی التذکره و هو التجه و در صورت ثبوت اخبار از غابن تفاوتی را در قبول بذل معینون نماید یا اخبار  
 ارضا فط مپشود باز در آن دو قول است شهر عدم سقوط و قال فی الترح الضمیر فی سقوط الخبر بیدل الغابن التفاضل و هو  
 اجوده و اشهرها التدم و در شرح کبیر نیز عدم سقوط را ظهور داشت و نسبت با شهر هم داده محققانند که اگر چنانکه کسی در قیاس  
 با مصداق معوضه اسقاط غبن قیود باشد و بعد عا که در معامله غبن فاحش هم رساننده پس قبول مضمون  
 از معاصرین اگر اثبات نماید که غبن او بر ثبوت کد و عوارض اطلاق اسقاط بکنند از آن منصرف میشود و در صورت ثبوت  
 جهل بقیه و اخصه اخبار فسخ مباح با مصالحه را دارد و بدانکه اکثر متقدمین متوجه فکر اخبار غبن نشده اند بلکه در رد نقل  
 نموده اند از محقق قول بعدم آن و لکن مشهور بین الاحصاء بخصوصا المتاخرین منهم ثبوت اخبار غبن است و از تذکره عدم خلافین  
 علمنا ظاهر میشود قال فی التذکره الاخبار بخصوصا متاخره منهم نعم و در نقلی از کبان بقره هم از غبن او استند او علیه ایضا  
 بخبر اضرار و بظهور من التذکره عدم الخلاف بین علمنا سابقه و کتبت کان و الوجود و ثبوت و قال فی الکتابه و المشهور بین الاحصاء بخصوصا  
 المتاخرین منهم ثبوت اخبار الغبن و کثیر من المتقدمین لم یفکره و نقل فی الدرر من المحقق قول بعدم و الاخبار غابنه الا فی  
 نقلی از کبان ضد و دعایه بقره هم از غبن او استند او علیه ایضا بخبر اضرار و امکان الاحتجاج بر دایه استغنی بخار عن ابدی عداقه علیه  
 التسلیم قال غبن المسلم یصح و رواه عن ابدی عداقه التسلیم قال غبن المؤمن حرام و فی دعایه اضرار الغبن المسلم فان غبنه لا  
 یحل و بقوله تعالی الا ان تكون فجاره عن تراض نکت فانه او علم الغبنون لم یرضع فی الحج نامل و بظهور من التذکره عدم خلافین و لو  
 لم یثبت الاجماع کما هو الظاهر کان للنامل فی مجال و در شرح کبیر نیز اخبار از ذکر قیود و بعد فرموده و با جمله لا شبهه فی المسئله بقره  
 از ما ذکر ثبوت غبن معاوم و محقق کردید بدانکه غبن ثابت میشود با عرض غابن و اگر اختلاف نمایند در مدعی غبن باید اثبات خبر  
 در معین عقده با جهل خود را بحال به بینه بقره ثبوت بر ساند و قول مدعی همانک با فسخ در صورتیکه جهل در حق او ممکن نباشد  
 مما سنده و بلان در اثر زمان و مکان بطوریکه محقق قیود باشد قیود ان با فسخه با خلا و قبول نمیشود و اگر جهل مدعی جهل امکان  
 داشته باشد دعای او قبول میشود با فسخه الظاهر بجهت اصاله عدم علم و معلوم است که علم و جهل از امر و نیست که محقق میشود با فسخه  
 و مطلع بان نمیشود مگر خود آنکه چنانچه در التذکره و منهاج و غیر اینها تصریح بان فرموده اند طایفه السالک و هل یقبل قول مدعی  
 فی جهل الذی یستحق و فی حقه الظاهره ذلك لاصلا لعدم العلم و لان العلم و الجهل من الامور التي یقتضی الباطل لا یطلع علیها الا من یجوز  
 قال فی منهاج و یثبت الغبن باعتراف الغابن و لو اختلفا فله مدعی الغبن الیبتد و کذا لو اختلفا فی جهل المدعی و هل یقبل قول مدعی غبنه  
 نعم امکانها فی حقه و بدو مثلا لا خلافه و مثل الجهل الغافل و التام المداوم صدف علی لغی و العاده فلو کان مما لا یستأ  
 به فلا خیار و باقی احکام اخبار غبن اگر نماند مدعی و نکار مانع از پیش رفتن کار نباشد انشاء الله تعالی در کتاب بیع ذکر خواهد شد  
 چنانکه اگر شخصی مدعی املال و اجناس معلوم اثر یکی بنوان مصالحه و نقل سازد و اجماع قبول و سایر شرایط بعمل آید و بعد  
 اعیان مصالحه عند را بضرر و مصالحه ندهد تا نام شود با هم و قبل از اخبار شرطه با کلام مصالحه باطل نمیشود و اعیان مصالحه  
 مال مصالحه نمیشود و مثل هبه نیست که اخبار در آن شرط باشد خصوصا در و ما بل اگر مصالحه غایب باشد و مصالحه اخبار اصاله  
 از جانب خود بعمل آورد و قبول از جانب مصالحه نه فسخه بعمل آید و ضرورت اگر مصالحه لغی یا ناکند خبر او شود و قبول مصالحه بکند یا  
 راضی بان شود و امضا انصدرا نماید و فسخه مصالحه شرط نمیشود و خلاف و همچنین است اگر قبل از امضاء مصالحه مصالحه  
 پیغمبر که عقد مصالحه واقع شود بجهتیکه مشیر شرعیت و در غن عقد مصالحه شرط ظاهر بود و مصالحه نشود پس جهل

بدر

ادای آن لازمست اگر بخیر و دادای آن شود این موجب عقد با ثبوت خیار در حق متعاقدين یا احدی آنها میشود و قطعا بل اگر کسی  
 کرده باشد بدفع من عقد که در وقت معینی بدهد و تخلف او شرطی بر مال یا خیار و بیخ و در الا تساط بر اخذ بجز مصالحی را دارد  
 فقط عمل المشهور المنصور و لکن اگر مصالح عبده و منتهای خیار و بیخ خود را معین کند مثل اینکه زید حقش و مطالبات خود را  
 بمبلغ معینی مصالح کند و در عقد مصالح شرط کند که اگر مال المکتب یا بظهور و غیر ذممه با هم از او حاضر و غیره باشد در اختیار  
 بعد از نظر با غریب و ثواب هم از او فقط بازید باشد و بعد از انقضای چند روز از وعده معین مال المصالح را حاضر کند و  
 بگوید که من مال المصالح را قبول نمیکنم و بیخ هم میکنم در بیخ و در بیخ در وقت مقرر و به موجب فوط خیار و ايجاب مکتب  
 فاضل فایده در صورتیکه زید مثلا بچند نفر مدیون باشد مال معین در طلبات خود را با بار یا با مصالحه نماید بجهت  
 بصفه واحد و منقل بطلبکاران کند در بیخ و در صورتیکه یکی از ارباب طلب فاعده بونین چیزی بیکر بجمع شرکاء در آن شرکاء بالنسبه  
 علی المشهور المنصور و بجا نهم شهادتین و فاضل هندی و این در بیخ و عاقده مناخرین تصریح بان نموده اند اگر چه یکی از  
 طلبکاران تسلط دارند که حق خود را از مدیونین مطالب کنند لکن بعد از استفساس باین نیز هر چه احد شرکاء اخذ نموده با  
 نسبت شرکاء میباشد پس هر چه وصول شود باید در میان جمیع شرکاء بالنسبه قسمة شود و بدانکه این حکم در جمیع مدیون مشترک  
 جاری میشود پس اگر در نظر طلب مثلا بی بی حد از عقد یا مهری یا استهلال یا غیر آن اذکی داشته باشند پس احد شرکاء باین اذن  
 چیزی بیکر یا اندک بر ایشا و ک بدان میباشد چه اگر فایض آنچه قبض نموده مال کل آن شود و سئلیم حقه و قسمة مدیون بدفعه میشود  
 بدین رضای شرکاء و آن باطلست علی المشهور و در واجبست که ما خود مال هر دو باشد بالنسبه و آنچه بدفعه مدیون باطل مانده تا  
 هر دو در آن شرکاء بقرار بر مبرور و غیر فایض را مبرورند که رجوع بقایض نماید که اخذ نصف آن خواه باقی باشد و دست فایض با  
 تلف شده باشد و میتواند که رجوع بغير هم کند چه حق ثابت شده در وقت او از برای ایند و غیره فاضل بنویسد که تسلیم حق احد  
 بر ایشا نماید و لکن از غیر هم اخذ کند بیکر رجوع بر شرکاء نمیشود بیکر چه ان حق او بود و احد محالین و اخذ آن نموده و اگر یکی از شرکاء  
 سابقا بیکر و حق او از آن مال ذکره فی باب اشکال مسئله لو کان لرجلین من سبب واحد اما عقدا و مهری او استهلالا  
 غیره بقبض احدی هاتمه شبنا فللاخر مشارکه فیه و هو ظاهر مدعی است حدین خیرا لیا تقدم فی المسائل السابقه فی ردایه و عویب  
 عما عن الصادق علیه السلام فان مال الفایض و انضه بقضی قسمة الذین فی الذم من غیر رضا الشرکاء و هو باطل فوجیان بکون مال  
 لها و ابالی بیضا و غیر الفایض الرجوع علی الفایض نصفه سوا کان باقیه بقده او اخراج عنها و ان يرجع علی الغرم لان الحق یثبت  
 ذمه لها علی وجه سوا قبله و تسلیم حق احدی الی الاخر فان اخذ من الغرم لم يرجع علی الشرکاء بشی لان حقه ثابت فی احد المحالین فان  
 اخذ احدیها سقط حقه من الاخر و اگر در بیخ و بیخ فایض اخذ نموده تلف شود محسوب بفضله فایض میکند کل آن را چه بقض  
 نموده مال فی الذکره و ان مال الفایض بوجهی بد الفایض باین حقه فیه و لم یضمنه الشرکاء لان قدر حقه فیهما بقضی بالقبض و انما کان  
 لشرکاء مشارکه لثبوت فی الاصل مشرکاً انهم کلهم مدعی شتم در صورتیکه شخصی بیخ خود عوض جفون وارث و امثال اینها در بیخ  
 عوض مثلا بیکر بکانت و بیکر بمبلغ معلوم نقد مصالحی شریعتی منتقل نماید و بعد مشخص شود و مصالحی را عالم کرد که یکی از عوضین  
 مثل بکانت مال حاضر و مالک مخصوص منتقل الیه بود و معین مال خود را در مقابل آن او در مصالحی با عدم علم عوض فله او در چنین  
 مصالحی نسبت به عوضی بود مثل بکانت که مال خود منتقل الیه سبب باطل خواهد شد و از جهت بعضی صفت منتقل الیه فریور میشوند  
 مصالحی فریور و نسبت بجز بیکر کف دست فاض نماید علی المشهور بل المراد عند الاستحسان اما اگر مصالحی در مدیون مصالحی عالم  
 بوده باشد که احد عوضین مال مختصی او شد بیخ و در حکم بطلان وجهی نماید چه مصالحی بیخ و در بیخ است بجز آنکه در بیخ شود  
 و در بیخ فریور منعده متفرعت فاضل هندی اگر کسی بجزی از املاک یا جناس معین خود یا کل آنرا یکی یا با اولاد خود بعنوان  
 مصالحی منتقل نماید و در ضمن العقد خیار فریور نماید و سال یا سه سال مثلا بر او خود او اکتفا نماید که تا با بگذشت بخار بر بیخ مصالحی  
 بود تا شد به اشکال مصالحی است لکن اگر فوت در اثنا حدود و سال یا سه سال اکتفا نماید منتقل بوارث میشود و میشود منتقل









قوله في ضمان  
ع ٢٠٤

عن مكي مدبرين لجماعا كافي التذكرة وانوار الفقهاء متدا مفايح ورد بها من كفته بلا خلاف اجد وورد مسالك كفته ابن مومني وقال  
است قال في التذكرة المضمون عنه هو المدبرون وهو الاصل ولا يشترط رضاه في صحة الضمان بالاجماع كما يجوز اداء الدين عن  
غير رضاه فالتمس في الذمة اولا بما يجوز اذ لا يصح الضمان عن الميت بالاجماع ولما تقدم من امتناع التبعي صل الله عليه وآله  
الصلوة على الميت حتى ضمنها للمؤمنين عليه السلام وعلوم ان لا يتصور الرضا من الميت وقال لا انوار الفقهاء لا يشترط رضاه  
المضمون عنه للاصل والاجماع بقية وقال في الكفاية ولا يعتبر رضاه المضمون عنه وقال في المسالك ولا يعتبر رضاه المضمون  
عنه لان الضمان كالقضاء موضع وفاء ولا اداء الدين كما يجوز غير الذمة في الذمة اولى وصحة الضمان عن الميت  
كما في ذمة المصلي عليه ولا يتصور رضاه وقال في المفايح واما رضاه المضمون عنه فلا يشترط اجماعا وقال في الرضا لا يعتبر بها  
المضمون عنه اي رضاه بلا خلاف وان عبا من زبونه معلوم كريد كجوه مضمون عنه بشرط ينسب جميع ائمة ضمان اذ ينسب  
مطلقا خواه من وكنا او فبا كد بانه ورد مفايح اجماعا من جملة من كفته فصح عن الميت سواء خلف وفاء اولا الاجماع  
والقصور وقد ذكره في نكاحنا اجماعا علمنا اما مبداه حيث قال ولا يشترط جوه المضمون عنه بل يجوز الضمان عن الميت سواء  
خلف الميت وفاء او لا عند علمنا اجماعا واكر مضمون عنه زنده باشد وبضمه ككس من ارضاه وبما ينص في نكاحنا  
انكر في اطل فميشور على الاشهر بل عليه علقه من فخر قال في الرضا ولو علم المضمون عنه بالضمان فانكر وله يرضع له بطل الضمان  
على الاصح الا شهر بل علقه عامه من فخر وقال في المصنف اجماعا انما ظاهرهم الاطلاق عليه من جواز اداء الدين عنه بغير رضاه  
كما انه قال في الذمة اولى وخلاف فوره اندجعي ونفي صحت ان عبود انكار مضمون عنه مثل صاحب فبا ذمة وفقيه فله  
ابن البراج وابن مزه لكن حيث ايدان غير اخصه من كفته وهذه عبارة خلافها للتمهيد والتمهيد والفاضل ابن مزه  
فقوا الصواب بالانكار وجزم عليه غير اخصه عند الاصل الغير المناقض لما من الاذ لا مضافا الى استصحاب العهدة السابقة  
فالوه ضعفه ثابته وقال في التبريع ولو انكر بعد الضمان لم يطل على الاصح وورد في الشرح قول محقوقه الله كفته في التذكرة  
المضمون عنه الضمان فانه لا اثر له فانه اذا لم يعتبر رضاه ابتداء لا عبر بانكاره بعده وفيه بالاصح على خلاف الشيخ وجماعا  
يطلقه بانكاره وهو ضعف جدا فيهم شرطه في لزوم ضمان ملائمة ضمان باعلم مضمون له اعمنا او رجمين ضمان واكر  
مضمون له اعمنا اعمنا من فخر وورد ضمان وبعده اعمنا او معلوم ومحقوقه في كدر في مضمون له اعمنا ما بين فخر وواقع  
نمودن بر مضمون عنه بالانكار بعدد ومطالبة كرون ارضاه من ضمان فادنا وبلا خلاف يظهر في الرضا في كثره فاقبح  
الضمان الا ان كان يكون ما لا يكون به المضمون فاضا عن المستثنى في وفاء الدين او علم المضمون عنه باعنا اعمنا  
بلا خلاف اجد بر عليه الاجماع في ظاهر التبريع وهو اجماع مضافا الى الاصل عند انصر اطلاق التبريع الى ان قال وعلى هذا  
لو يعلم باعنا اعمنا ضمن ثم بان اعمنا كان المضمون له غير اعمنا من الفسخ والرجوع الى المضمون عنه وبين الرضا المضمون له  
وهي جميع كتب زبونه وغير اعمنا بدت خلاف فخر فوره اندجعي وانكر ضمان من روق ضمان على بوجه وبعده اعمنا ان كونه في كونه  
اداء ودر مضمون له مضمون له رجوع بمضمون عنه غير وانكر كد جانا بحد في كونه وللشؤون اعمنا وغير اعمنا بدت ولا خلاف في  
نموده اند قال في التذكرة وكذا بان الضمان لو كان الضامن ملها اذ الضمان وتجدد اعمنا قبل الاداء وليس المضمون له  
الرجوع على المضمون عنه في في وقال في المسالك انما يعتبر الملازمة ابتداء لا استدا مفايح فلو وجد اعمنا بعد الضمان لم يكن له اعمنا  
الشرط من الضمان فلا يقدح بخلافه بعد ذلك كغيره من الشرط وقال في الرضا فلو وجد اعمنا بعد الضمان لم يكن له اعمنا  
الشرط حاله والاصل بقاءه القصد وچنانكه تجدد اعمنا بفتح فميشور فميشور است تعدد استيفاه انفسا من كبر اعمنا  
لهما من شود بوجه غير مثل انكر فبا كد ضمان با فاجز شود مضمون اذ استيفاه كد بتصوره في شرط مضمون عنه فبا  
چنانكه عد مسالك في الرضا وغير اعمنا فميشور نموده اند قال المسالك وكذا لا يقدح في تعدد اعمنا من الاستيفاء كذا لا يقدح  
تجدد الاستيفاء منه بوجه اخر فلا يرجع على المضمون عنه في اعمنا وقال في الرضا كذا لا يقدح في تعدد اعمنا اعمنا

الاستيفاء منه بوجه آخر وبذلك حكم هو الغير حين استيفاء بل ذم هو الشوط من وسخر وملائة محال عليه وحين حوالها اليك محال علم بانسان داشته باشد بلا خلاف بين اصحابنا كما في القيد وعليه الاجماع صرحا عن التذكرة وهو ويجوز مضافا الى المعينين احدهما الصحيح وثانها الموثق وبنابرین اگر محال قبول هو التمكن بكان اینکه محال عليه مویر است وبعده معلوم شود که در حين حواله و غیر بوده متواتر کفر حواله نموده رجوع بجهل نماید و غیرت است و اعراض ان وقت حواله است و اگر در وقت حواله می بوده بعد از ان تجد ادعا شده بدین صورت محال بتواند رجوع بر عمل نماید ششم ملائمة مضمون عنه در صحت و لزوم ضمان شرط نیست بر ضمانت برسد که بجهت ظهور در غیر مضمون عند من ضمان در ادعای مضمون له مما طلع نماید و واضح ضمان بکنند بلا خلاف و باید بود که من غیر بد بودم که مضمون عنه قهر بود و الاضامن تمسک و ایتمسک و واضح است و احتیاج بذكره اول و اقول ندارد هتتم بدانکه ضمان نقلی که مال مضمون را از فتنه مضمون و غیره مضمون عنه از ان بر به الذمه میشود اجراء عامستفضا چنانکه در باب اذا کثر قول نقل نموده و عبارات ایشان اینست و هو ای الضمان نقل المال المضمون من ذمة المضمون عنه الی ذمة الضامن و بین ذمة المضمون عنه عنه باجماعنا المستفيض حکما فی کلام جماعه کالمبريد القيد و صحیح الحق و المسائل و التذکره و غیره علم کتب الجماعه و هو لیس مضافا الا القصور المستفیضة الخاصیه و القامیه لیس و بعد از تحقق ضمان فسلط مضمون له بر ضمانت است و از مضمون عنه غیروا طلب بود اما طلبه نماید چنانچه رجوع ضمان شرعی از حق مضمون له بر به الذمه شد حتی اگر بعد از وقوع ضمان مضمون له مضمون عندا از حق خود بر به الذمه کند شریحه از ان مرتب نمیشود باز ذمه ضمان بر به غیر مضمون له از ضمانت مبرک بر به ذمه مضمون عنه در صورتی که صاحب طلبه حق ندارد که او را بر به الذمه نماید قال فی الکفايه و لو ابرم المضمون عنه له بین الضامن و فی التذکره ادعی اجماع علمائنا و ضامن اگر باذن و سوال مضمون عنه ضمان شده باشد بعد از او قضاء ان رجوع میکند بر مضمون عنه و آنچه داده از او مبرک بلا خلاف اجده بل علیه الاجماع فی القید و التبرای و التمسک و عن التذکره و هو یجوز علی ان یرض و ما دام کطلب مضمون له و ایضا و او انموده فسلط بر مضمون عنه ندارد بلا کلام عند علمائنا رضه و مخالفاتهما تملک کما نقلت فی التذکره بلکه اول باید بین و طلب مضمون دایر مضمون له بدهدنا مسأله بر مطالبه از مضمون عنه شود قال فی التذکره اذا ضمن نسوا له ان كان له الرجوع اذا عزم و لیس الرجوع قبل الفرض و اگر ضامن طلبی که ضامن شده جیب عجز و ان باغیر از مضمون له او را نماید تا اینکه مبرک و چیزی از مخالف نشود و غایبان کند در این صورت مشغول ذمه بان ضامنست نه مضمون عنه و ضامن در صورتی که سوال و التماس قرض در ضمان شده آنچه بطلبکار و او همانقدر و میتواند از قرضند بیکر نشود و از ان و اگر طلبکار همه را بضامن بخشد با او را بر کند از مضمون در صورتی که ضامن نه میتواند رجوع بر مضمون عنه نماید یعنی از قرضند چیزی بیکر بلا خلاف عند علمائنا قال فی التذکره اذا ابرم المال للذین ذمة الضامن بر علی الاصل عند علمائنا الا ان الضمان عندنا نقل الذین من ذمة الاصل الی ذمة الضامن و لیس للضامن ان يرجع علی المضمون عنه الا بما اراه فاذا اسقط الذین عنه لم یؤثر شفاؤه بر رجوعه بشی و قال فی التذکره ان یرض لو وهبه ای الضامن المضمون له او ابراه عن المضمون له یرجع الضامن علی المضمون عنه بشی ولو كان الضمان باذنه و كذلك یرجع المضمون له علیه عندنا بناء علی انتقال الحق من ذمة الاخر الی ذمة الاخره فان تجوز الرجوع به علیه هشتم اگر ضامن نیز بما غواش خود ضامن شود و قرضند از سوال نماید که با ضامن من شود بلکه خود سبقت گرفته ضامن شده باشد در صورتی که طلبکار بطلبکار دهد و هر چه مضمون له داده اگر چه در بین او باذن او داده باشد بیکر نمیتواند بیدون رجوع نماید بلکه ان که اش بخانامه و بلا خلاف بل علیه الاجماع فالقید و التبرای و المسائل و عن التذکره و صحیح الحق للفاضل و هو یجوز مضافا الا اصلا لبراء الذمه حتى فی صورة الاذن في الاداء لان نقل الحق الی ذمه و لا دلیل مع عدم الاذن في الضمان علی اشتغال ذمة المضمون عنه بما اراه یجوز ذمه الاداء كما ان الاثر غیره صورة الضمان كذلك لیس له الرجوع بغير الاذن في الاداء کما فی التذکره و صورتی که در غیره و مثلا طلبی اش باشد در قرضند با او یا با شخص دیگر که نوضامن طلبی شده کرد ذمه عزم داشته و انقضای ضمانت کند در صورتی که در وقت رجوع علماء امامت با دعای مدعی ضمان حق او ساقط میشود از ذمه عزم بدین خواه ضمان او را ثابت کند و خواه او را فتم دهد یا نه و هیچ وجه فسلط بدین ندارد بجز این اتفاقا و مخالف اکثر علمائنا





باعتبار

جاریست که در وقت مضمون عنه قرار گرفته باشد و آنچه در این زمان منعارف شده که در مثلاً از عمر و ملک یا جفتی بکرا بیع میکند  
 بیایم از بیع با مشروطه و شرطی نماید که فلا شخصی را بدخامن در کثیری بیع بشود که چنانچه مستحقاً اللغز شد از جمله ثمن برآید پس در  
 بیع قبلاً بدان باب درست میکند و بعد از آن بان عقد قبل از اخذ ثمن همان شخص ضامن رد شرعی بیع میشود با اینکه چنین ضمان  
 ضمان مال موجب باطل است بلا کلام مع هذا معین علم و فضل درهما تجلس با وجود علم بر اینکه ثمن بیع را بیع استیفان نموده ضمان  
 شخص را که ضامن باید بشود بنا بر اقرارش نوشته می نمایند چون بیع مستحقاً اللغز ظاهر که میسر و غیر ضامن و حکم بر ثمن بیع  
 بیچاره میکند که از جمله ثمن باید برآید و حال اینکه چنین حکم خلاف ما انزلنا انفسنا نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سبائنا انما  
 بالکریه بعد از اخذ ثمن کثیر ضامن بدهد چنین ضمان صحیح است عندنا انا جامع قاله في التذكرة وهذا الضمان عندنا صحیح  
 كان الباع قد قبض الثمن وان لم يكن قد قبض له صحیح انتهى وقال في الشرايع وهو كل مال ثابت في الذمة سواء كان مستقراً كالبيع عند  
 القبض وانقضاء الخيارات ومعرضاً للبطان كالقنن فتمت الخيارات بعد قبض الثمن ولو كان قبله لم يصح ضمانه عن الباع وقال في  
 التذكرة ان قوله ولو كان قبله صحیح ضمانه عن الباع ای لا يصح ضمان القنن عن الباع قبل قبضه لعل في تقديره ظهوراً في البيع مستحقاً  
 فانه ضمان مال موجب لانه يدخل تحت هذا البيع حال ان الضمان المضمون بمدة فيكون كالوضمن ما سبقت منه ونحوه انتهى وقد مر  
 صحیح ضمان الكریه مستحقاً اللغز که در وقت مضمون عنه قرار داده باشد و آنچه در این زمان منعارف شده که در مثلاً از عمر و ملک یا جفتی بکرا بیع میکند  
 بود بیع ضامن می نماید و آنچه از ثمن بیع را بیع استیفان نموده از ضامن میگرد و بر پایه ازان لسا طندار به اختلاف و این ضمانت عهده و ضمانت  
 در کرم گویند و اما ضمانت عهده از جهت گویند که ضامن ملزم میشود و آنچه برآید عهده بیع است که عبارت از ثمن بیع باشد  
 که بیع انرا عهده نموده قاله في التذكرة و يقضي ضمان العهدة لالتزام الضامن بالعهدة الباع رده او لما ذكره صاحب الصحاح فقال  
 يقال في الالعهدة بالضم ای لم يحكم بعد و في عهدة عهدة ای ضعف وكان الضامن ضمن ضعف العقد التزام ما يحتاج اليه  
 من غير اوقات الضامن التزام وجهه المشترى بطلب عند الحاجة و اما وجهه الضمان عند التذكرة ان الضمان بطلبه استند  
 بعضی گفته که ضمان در کرا از بیع است که ضامن ملزم میشود و در این ادراک مستحق عن مال خود را چنانچه در تذکره از  
 صحاح نقل نموده است قال ولما التذكرة فقال في الصحاح التذكرة التبعة وقيل سمي ضمان الدولة لالتزامه عند ادراك التذكرة  
 عن مال التذكرة في بصورت بطلان و فساد بیع ضامن باید از عهده آنچه از ثمن بیع که مشتری بیع داده برآید اما اگر بیع با  
 با رضای خود شان میبایست و آنچه نمایند با مخالف و تغافل نظر من بیع قبل از قبض تلف شود ضمان لازم نمیشود بلکه تسلط  
 در پذیرش بر خود بیع است و همچنین است اگر فسخ بخار مجلس یا جوان بطلب شرط باشد ان شود چه در حال ضمان بیع فاسد نبود  
 که بیع ضامن تعلق کرد پس ضمان در بیع ضامن مال موجب است و صحیح نیست اگر چه تصریح بان تکریمه باشند قال في التذكرة  
 استوفان المشترى بالثمن ان كان بسبب هلاك بعد العقد كلف الباع في هذا البيع او ينصب منه او تقائل المشترى فان المشترى  
 يرجع مناعل الباع خاصة لان هذا الاستوفان لو يكن موجودا حال العقد والماض من في العقد الاستوفان الموجود حال العقد  
 وقال في الشرايع انما لو تعدد الفسخ بالتقائل وتلف البيع قبل القبض لم يلزم الضمان ورجع على الباع وقال في المسالك ان كان  
 شرط الضمان اشتغال الذمة بالضمون واما الضمان السابق كان المضمون ضمان العهدة وجوب الضمان للعين حائل فلا  
 عبرة بالتعدد بعد ذلك لانه لا يفسخ بالامتنان وظل البيع قبل القبض والفسخ بخار المجلس والجموع بالشرط ونحوها فانه حالاً الضمان  
 لو يكن فاسداً فلم يكن ضماناً فمات على هذا الوجه ضمان لما لا يجب فلا يدخل في مطلق ضمان العهدة ولا يصح على تقدير  
 به انتهى و اگر مشتری بیع را فسخ کند ثمن باید از بیع مطالبه نماید و در صورتی که شرط بیع ضامن ندارد قال في الشرايع  
 كذا لو فسخ المشترى ببيع سابق وفي التذكرة ای لا يفسخه لك في ضمان العهدة فلا يلزم الضامن الثمن على تقدير الفسخ بالبيع بل  
 الباع لان فسخ البيع انما يبطل العقد من جهة لا من اصله فامكن حلالاً التمسك بمضموننا كالسابق حتى لو فسخ بضمانه عند لا تقضي  
 ما لا يجب ان يفسخ و اگر بیع قبض صحیفه مشتری مثلاً فسخ بیع نماید مثلاً اینکه بعضی بیع مستحقاً اللغز که در وقت مضمون عنه قرار



في ضمان  
٢٥٢

حين شرط فاسدت وباعث فموطمانا ونميشوننا فانما يقتضى العقد وشون المالك كرمضون عقده باصه فيشرط ان يكون باه  
قولي باعث فاصل باصه فيميشوننا ونميشوننا فانما يقتضى العقد وشون المالك كرمضون عقده باصه فيشرط ان يكون باه  
القدية باعث فاصل باصه فيميشوننا ونميشوننا فانما يقتضى العقد وشون المالك كرمضون عقده باصه فيشرط ان يكون باه  
مثل مال حضاره وعان غير مضمونه وود بصرو مال شركه كمد تصرف شركه وانما يصانع مبد همد كذا في اصلاح نما ابد مشايبا  
وخياط وبتاع وطمان وذاج وجر خناب امثال اينها وانما يمدد وكلسا مال موكل باهر چه در دست وصى باهم باحاكم با امين اقا  
چون همه اموال كمد دست اينها است حكم امانت جاديت و با عدم تعدي نفي ايشان اكر تلف شود ضامن نميشوند في ضمان  
قبل انصدد تعدي وتفرط ايشان چون ضمان بذمة ايتجا عن متعلق شده ضمان ماله يوجب باطلت عند علمنا اجد قال في  
التذكرة انا ضمير المالكها وحق يد غيره فان كانت امانة لم يتعد فيها الامين له يصح الضمان كالوديعه والغاربه الغير المضمونه ومال  
الشركه والمضاربه والعين التي يندفعها الى المصانع والمال في الوكيل والوصي والحاكم وامنه اذ لم يرفع منهم تعذرا وتفرط عند علمنا  
اجمع وبه قال الشافعي لا تخاف غير مضمونه الرور وانما الذي يجب على الامين مجرد التخليه واذا لم يكن مضمونه على اليد فكذا على امانة  
ضمها ان تعدي فيها لم يصح لانه ضمان ماله يوجب قال في الشرايع ولو ضمن ما هو امانة كالضاربه والوديعه لا يصح لانه امانة مضمونه  
في الاصل وقد في المسالك لان السبلان ليس بواقع الى ان قال ويمكن ان يهد بالاصل ما يتم حاله الضمان في ضمان ماله ليس مضمونا في اصل  
عقد الضمان اى قد لا يصح الضمان في المصانع فلا يصح ضمان الوديعه والغاربه غير المضمونه والمضاربه ومال الشركه وما يندفع الى  
المصانع وفي الوكيل والوصي والحاكم وامنه شاذ ثم انك در صحت ضمان اعيان منصوبه بغير مضمون مبيع فاسد ككسى ضامن شود بر  
ابتكرفه اعيان انها وانما يهد بادر صورت تلف قيمته انزارة بر مضمون له كمد خالفت ودهنا لان عدم جواز انزوى ذاته وعمار  
ايشان اينت ضمان هذه الاعيان امانا ان يكون على معنى تكليف الضامن برة اعيانها المالكها ان بعض ضمان فيها لو تلفت  
الفاصه والسام ونحوها او الاثم منها او في حقه الكلز في ميثانه وجود سبب لضمنا للعين والقيمة وهو القبض المضمون في  
امان الاول فان ضمان ماله مضمون على المضمون عنه وانما الثاني في ما ثبت القيمة في ذمة الفاصه ونحوه لو تلفت ومن ان الثاني في  
الاول هو وجوب الرور وهو ليس مال والثاني ليس بواقع فهو ضمان ماله يوجب وان وجد سببه لان القيمة لا يوجب الا بالثالث فيحصل  
والاقوى عدم الجواز ان يحقق بشرط وعلاجه ورتكبه وفصل كباي در منهاج الهداية يجوز ان قال شده انما قال في التذكرة الايمان  
المضمونه كالقصور والمستفاد مع الضمان او كونه احد القدين والسام والامان انما فانها انما اوقعت في المضمون ان الاول ان  
بضمن رعايتها وهو جاز لان ضمان ماله مضمون على المضمون عنه الثاني ان ضمن قيمتها لو تلفت والاقوى عندى الضمان  
ذلتا في ذمة الفاصه فصح الضمان وقال في الشرايع وفي ضمان الاعيان المضمونه كالقصور المضمون بابع الفاسد وقد لا  
الجواز وقال في منهاج في الاعيان المضمونه فلو ان ولا يهد الجواز للمؤمن مع صدق الاسم ووجود سببه مقدم صحيح انما  
نقده ماضيه وحاضر ونحوه بسبب سفر وان در فقه زوج چه نفقه زوج مستقر ميثور بفوات ان چون عرض نميكن استقرا  
ميشود ودر كل يوم حاضر بعد ان طلوع فجر ان في بعض در صحتها هر يوم واكر نفقه اش با عدم نشوز او بافان اهد قضاء ان واجبت  
وبن مسفر است نفقه زوج بين جميع ضمان ان در حالين بخلاف نفقه ايام مستقبله مثل نفقه شهر مستقبل با ايام مستقبله  
بان نفقه اكر ضمان ان باطلت جز ان غير واجبت بذمة زوج بمقتضى شرط ان يمكن ودخل ضمان ماله يوجب بل لا يوجب  
علمنا انما قال في الشرايع ويصح ضمان النفقة الماضيه والحاضرة للزوج الاستقرا بها في ذمة الزوج دون المستقبل وانما الثاني  
كانت نفقة الزوج مستقر في الذمة بغيرها لانه عوض عن التمكين ويوجب كل يوم حاضر بطلوع فجر وحق ضمانه لاجل ان بخلاف  
المستقبل الكففة الشهر المستقبل في غيرها واجبت الاستقرا بالتمكين وهو ليس حاصل كذا من لم يرفع بعد فلا يصح ضمانها وانما الثالث  
يصح ضمان النفقة الماضيه للزوج وسواء كانت نفقة المومنين او نفقة الميسرين وكذا ضمان الادام ونفقة الجامعة وسائر المومنين  
تتبع في القوم واستقرت بمضى التي مان وكذا يصح ضمان نفقة اليوم الحاضر لانها يجب بطلوع الفجر والنفقة المستقبلية لا تصح

التقديرات المستقبلية بالنسبة لبلداتها غير آتية في الذمة التي يقع فيها لان التقديرات عند انما تجب بالبعد والتكهن في المستقبل  
 لم يحصل ولا تجب التقديرات مع حصولها كون ضمانها ضمان ماله يجب وبذلك نهى عن ان نفقة اقام ما مضى فخرج خود ابراهيم بالبيع  
 بلا كلام وهو بين استسقاطان واما استسقاط ابراهيم فنفقة اقام مستقبله وانما استسقط عند علمنا اجماع ويون سواء ان نفقة ضمان  
 نفقة سائر القارب كما ان ان ايشان لا يثبت واجب يثبت بل خلافه فانك قد يرضى غير مخرج بان شده من ضمان نفقة اقام ما  
 سائر القارب صحيح يثبت كما ان ثابت بذمة منفق كالمضمون عنه استتعلق بمكبره چون غرض اذ ان ان ابراهيم واجبا التقديرات  
 وصله ومواسات وان غرضه مشود بفوات وقت بخلاف نفقة الزوج فانها ما وضعت في بابها سبيل الدين وضمان المستقبل  
 اولي بعدم الضمان اما الحاضرة فالاولى صالحة لوجوبها بطول العجز كما ان وجد وان عرضها بعد ان اقول لو تركه التمكن هبتم انك  
 چون موقوف يثبت حاله مشود بل خلافه بعد ان موقوف او چنانکه سابق بين دو كتاب دين مذکور شد في سائر بن اكرضامن  
 طلبه اكرضامن شده حاله مشود اكر موقوف باشد وان تركه او مضمون له حق خود را مي توان استيفاء ما با اكر مضمون عنه زنده  
 باشد قال في التذكرة والدين على التمسك بظننا بل خلافه وقال في الشرايع طومات الضامن حل واخذ من تركه وقال في التمسك  
 لما كان المثل محل اعلمه من الدين المؤجل بونه كان هذا من جملة افرادها ولكن بعد ان انك قد ضامن مال ضمان بعد ان  
 مومن ضامن را نمي تواند بتمتع قبل ان حلول اجل رجوع مضمون عنه تمامت بل خلافه عند آنچه دين موقوف است مضمون عنه  
 جائز يثبت مطالبته ان قبل ان حلول اجل مثل انك ضامن قبل ان حلول اجل با اختيار خود طلب مضمون له را داده باشد و همچنين  
 حلوله مي کنند دين موقوف مضمون عنه اكر ضامن باذن او ضامن بود و باشد که حال ابد همد قال في التذكرة ولو مان الضامن  
 محل عليه الدين فان اخذ المستحق المال من تركه الضامن لم يكن اولى الرجوع على المضمون عنه قبل حلول الاجل وقال في التمسك  
 عليه لانه هو ان علم في ذلك مع علمه جعله مشود وهو غلط لان الدين موقوف على المضمون عنه فلا يجوز مطالبته به قبل الاجل  
 له بدخل في الحال بل في المؤجل وحلوله بونه بسبب من جهه فوق الوضوح بل الاجل قال في التمسك لو كان الدين مؤجلا على المضمون  
 عنه فضمنه الضامن كذلك فانه يحاوله عليه بونه لايجل على المضمون عنه لان محاوله عليه لا يثبت على محاوله على الاخر  
 كالايجل عليه المؤجل لو ضمنه الضامن مالا باذنه واكر دين حال مضمون عنه اكر ضامن شده باشد که مؤجلا بهد  
 در بصورت بعد از مومن ضامن اكر مضمون له تركه او استيفاء طلب خود نمي آيد و ذمه ضامن مبرم بهد که مطالبته را حالا  
 چه بين مضمون عنه موقوف ضمان حال بود بلکه در بصورت اكر ضامن طلب حال مضمون عنه اكر ضامن شده بود  
 اذ انما يهدر و بد هتم بنواند مطالبه مضمون عنه تمامت في المسالك فاذا ضمن الحال مؤجلا لم يثبت قبل الاجل على ان عليه  
 من مال الضمان واخذ من تركه وجائز لا يثبت مطالبه المضمون عنه لان الدين عليه حال لعدم حصوله سابقا على ايجل عليه  
 لان المؤجل هو الدين الذي في ذمه الضامن لا الذي في ذمه الا ان الضامن لما استحق الرجوع الا بالاداء وكان مؤثما مفضيا  
 محاوله بونه فاذا اخذ من تركه زال المانع من مطالبه المضمون عنه ومثل ما توقع الضامن للمضمون عنه استحق قبل الاجل  
 باختياره فان لم مطالبه المضمون عنه فو زهم اكر كوج دين موقوف شخصي باذن او ضامن شود كه وقت حلول اجل را انما يهدر  
 مضمون عنه بمرور در بصورت حق مضمون له حال غيب شود و چون در ذمه ضامن له او حيايت بلکه با بعد ان حلول اجل  
 مضروبه ارضامن بغيره بل خلافه عندنا و چون ضامن مادام که طلب مضمون ايم مضمون له اذ ان توفيه تسلط ندارد که ارضامن  
 عنه بان مال ابراهيم را در بصورت مبرم بهد که مطالبه حق خود کرد و اكر چه بخصرت خود او نهد هتم مکر بعد ان حلول  
 و اذ ارضامن در بصورت تركه مضمون عنه بغيره اكر ضامن شده و ايجله مي کنند باذن حاکم شرع و شخص ارضامن  
 سپارند يا بغيره هتم ببا تضمين اكر حاکم صلاح دانند که او نگاه مي آيد و بضامن هم نهد هتم مکر بعد ان حلول وقت و ارضامن  
 و او مومن ارضامن که ميت از يمين است که با ارضامن طرف شود و ضامن بعد از ارضامن رجوع نداشت باشد قال في التذكرة لو ضمن الدين  
 المؤجل فان الاصل محل عليه الدين ولو جعل محل الضامن لا يثبت حق في غرض الاجل و ايجل اكر من تركه الاصل بعد الدين فان لم يضمن







۲۵۶  
فصل

صاحب علیه السلام منقولست که بعضی از اصحاب خود فرمود که مطلع مکن بدست خود بر دست خود مگر چیزی که اگر در شمت بدانند بنویسند  
 ضرورتی است که در دست بگریزد و دشمن میشود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که بادیست خود همواری و سنی  
 کن شاهد که روزی دشمن تو باشد دشمن خود همواری دشمنی کن شاهد که روزی دوست تو باشد و بدانکه عاقل کامل است که گفت  
 مدار معیشت خود را بنویسد و نشان و سایر مردمان اظهار نکند چه اسرا زادی و بیابانند و مال بیرون نیست با کاشف از راز  
 و سفاکت و نیک فرجام است با نیک و شفا و نیک و ناکامی و بر هر دو نقد یک نشان اول است چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب  
 زبانی دشمنان و حسد بنای زمان و وقوع از باب طمع و دور شدن میشود و اگر از مقوله دوست بروندان باشد شمت است  
 و اندوه و نشان و خست و نظر ظاهر پنهان میکرد و خلاصه مرد باشد اسرا خود را از اینای نشان حتی از دشمنان هم بران  
 مخفی نماید و در بیابان کال احباط داشته باشد و در کنگول از بعضی کابر نقل کرده که میگفت اللهم احفظنی من صدیقین یعنی خدا  
 مرا از صدیقی من محافظت کن پس با او گفتند چرا چنین دعا میکنی در جواب گفت من احزنا از اعدای خود میکنم اما نمیتوانم از شره مگر  
 صدیقی خود احزنا تمام کنم پس در عاقل هو شهادت در بنویسند کار است که اندوه است و اشنا با آن از پیر جوان مانند دشمنان خود  
 یا حد باشد اگر چه آنکس بترسد او موثق باشد باز کال مدافعه نموده از غیبت او در جان و مال و عرض و عیال خود ایمن شود چنانکه  
 در کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد فرمودند که علی صدم من اثنی الناس عندک و امیر المؤمنین علیه السلام  
 فرمودند الجاهل عدو لنفسه فكيف يكون صدقا لغيره و شاعر نیز در بیابان چمن خوش گفته است با هر که حرفی در سنی اظهار  
 کند خوابیده دشمن است که بیدار میکنی در بنهار که از هم صحب اهل این عصر با یکدیگر و بر فغان ایشان نظر مکن که در میان ایشان کنی  
 که بیدار او را سوخت و کلام او را بنیاد خدا افکند بعضی از کابر گفته نوری نمودم مرد را پنج سال هر که نیافتم که بیدار او را سوخت  
 عورت را سوخت و اگر زلزله از من صادر شود از آن در کند و با اینکه قطع او تمام او ایمن و صلت نماید با او ایمن در علی که من چنان  
 نکند شعر چر جا با هادم پای اهدم بسنک آمد هر که لاف بگریزدم آخر و دنیا آمد و بعضی از ایشان گفته که از دستم  
 چنان بقتل آمد ام که اگر صدای کر را بشنوم راضی میشوم که با او افسوس کنم و اگر صدای ایشان را بشنوم نزدیکت کردم من  
 نماید از خدا طریق خلاصی زدست و میخواهم و فریب با بنص من شیخ رحمه الله در جلد خامس کنگول از فاضل ابو الفرج این شعر  
 را ذکر نموده شعر ولا تأمنن الناس انهم بلوفهم فلم یبدلی منهم سویا لشرعاعلم فان ناولی زینا فاطلب الخ عنده وان ناولی اننا  
 قد ارب سلم شعر نسا دکت قمتای سود از بنیوم که شد بخاک برابر وجود از بنیوم زمین شور کند الخ اب شعرها بنیوم  
 پیوند زود از بنیوم بنیوم از بنیوم که غوطه زد در خون کدام عطفه مشکل کشود از بنیوم بغل کشان جان بود پیش تیغ اجل کشان  
 که را بد نمود از بنیوم پلست از طرف پیش پنهان و فاش شدن بر کوع وجود از بنیوم بر روی در دوام در همد جدا چون نیست  
 آخر چه سود از بنیوم که سکه سر بر کپان در بنیوم مانده کشد بقی که کوی سعادت بود از بنیوم در کنگول نقل کرده که فضل  
 که در تو میگوید هر آنکه در دست میدارم که من در مکانی باشم مرد را بپنهان ایشان را نه بپندیرم فضل که کرد و گفت و ای بر زمین  
 چرا تمام نکرد اینکلام را این لفظ گفته من ایشان را بپنهان و نه ایشان را به بپندیرم شعر مرا نمی برد و فاش است است است که روی در میان  
 دوباره خواهد دید و بدانکه این فضل بن چار است که از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از رواه اخبار است و در کافی از جلد پنجم  
 از روایت نموده و مناسب مقام السید العالم الفاضل رکن الاسلام رضی الله عنین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاهر بن  
 طاب شراه در بعضی از روایات خود این شعر را ذکر کرده شعر عوی الذی سنا انت بالذنب ذموی وصوت اذ ان تکذبت  
 اطهر حضرت عیسی بنیما و علی السلام فرمود زبان خود را نگاه دارد از این چه فخر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از با کار  
 معاش که بکن بر گناهان خود و فراتر از ربه هم ننگی از شرف او میگویند سبک پیش ازین مردم دو بودند و حال و حال و فریب  
 اینند پس است اینهم بعضی کابر گفته و شیخ در کنگول از نقل کرده هذا زمان التکون و ملازمة الیوت و ذکر الیوم لا یومر  
 دوستی و بین آن در این ای زمان مفسر میبودت نشانه و اعانت عالی المزمع ان بر باشد که بده و بدون غم و سب

احدی بکسی سلام نمیدهد پیش خود در معاشقه اکثر ناسر به ناسر و بن و مال بلکه عرض و عمل مغرب نیست شرفین پیکانگان  
 نشان و پیش که دل سرد چنان سپاسم که خوبش هم بیکانه خواهیم شد شیخ در کنگول نقل کرده از بعضی عیال که در بی طرفه مغایرت  
 بملول را دیدم پس با او گفتم که در این مکان چه میکنی گفتی چشم با قوی که در اذیت و ایضا میکند چون از لغوت غافل میشوم بخاطر من میماند  
 و اگر غایب شوم از ایشان غیبت را میکنند هم در آن کتاب زهوم بر حیلان روایت کرده که روزی بخندم و پیش تر از بزم من فرمود که چه  
 چیز ترا باعث شده که پیش من آمدی پس با او گفتم از بیخود پیش تو آمدم که از من بگرم با تو پیش گفت ما کتاری احدی بعرف من با تو پیش و بعضی  
 دیدم من کبر را که بشناسد خدای خود را پس از من بگرم بغیر او از بعضی اهل کمال نقل کرده که میگفت چون شب نزدیک میشود فرج و  
 سروین در میهد و بگوید که خلوت میکنم پروردگار خود و چون صبح نزدیک میشود بوحشت میافتم از سب که اهل لقا مردم  
 که مرا مشغول میکنند از فکر پروردگار خود و از بسکه از بحالت و هرزه کوی ایشان رنگ میشود که با محبوب من میجون شده ام و در بیجا  
 بعضی از اکابر چرخش گفته است حق التجهی الاضداد یعنی رنگین محبتها و زندانها صاحب است اوقات سعیدی اگر در جهان  
 از جهان رساند در از خلق بر خوشتن بسته است عجبی است که بعضی از مکاران در او ابله اند و در مقام ملائکه از مکر و تزویج  
 درضا و افتضا خوش سلوک تمام با کمال دقت و اهتمام میآیند و از بیخود در میان مردم با مانده و پانته معروف و فلور با بر مامله  
 و مشاوتها او در دادن و دایع و مال صغیر و ایشام رضامن شدن بقرض او مطول میگرد و غیبتی که چون کماله مال مسلمانان جمع  
 نمود اسم غلطی خود میکند و راه و مال مردم را بوجه بیجا و مستند نارد و تصرف میکند بیگانه با مال اصل که چه بازل و فاکند آخر  
 از آن بگردد و تنم چنان کند و چون از خدا غافل و مبتلا بنوع عیوب و در نمانند گاه میشود که بیلا بدیده نیز فرار و شراب و ارباب طلب  
 رضامن خورد با بسبب ذلیل و خوار و ذلیلگان ایشان از آنج و ناگوار میسازد کمال بخند کرده در بی فضل و قول سخیده شوی در دیده  
 خلق مردم دهد شوی با خلاق چنان و شمه که فضل ترا هم با تو عمل کند و سخیده شوی عجبی است که از ظالم مکار و فاسق نایب کار که بدید  
 کردار از جمع سعادت باز میماند و انواع فضایل و وسایر امتحان میشود و غرض و دشنام را بر خودی پسندد و نام و ننگ را بر باد میدهد  
 با اینکه در و گاه خالق معالی و ماوم و در نزد خالق مفضیح و مذموم میشود بیگانه رون که در نیک فرجای هزارند که بدین  
 مع اینها از گندی عاقبت و سو خائست آن نمیکرد و ناقص نمیکند که صاحبان و دانش سوزان هم نشین شیطان خواهد بود با او  
 اینکه در دنیا و آخرت و بال هر مکر و حیل عاقبت بصاحبان و اجمع میشود کمال تم و لا یجوز الکر الیقن الایاهلیه و علاوه برین در نظر  
 به این پو وضع و عیال و از زوره اخبار و جزب برابر خارج شده داخل کرده قمار و اشراکت و نام خانق و نرسان اوله از خانما  
 کرده در پیش ناگوار که میسر و حیل کمالی در نیش و کلاوی و فرور می رود و یک شرب بلبل که او را بکام او نمیرسد زندگانه او به  
 نطق میکند و در فقر و پریشان با و هجوم میآورد و از اخبار و موسان و اشنا بان از آثار و ابایا جدا و سوا شده در عین بلای انواع مصائب  
 و بترامی که در پست میشوند از سر و صبری و عساکر از هم جدا بر کهارا میکند با نوزان از هم جدا علاوه بر اینها در وقت موت سکران بر او  
 شد بد مکر و در جهان کندن بر او دشوار میشود و بسوء عاقبت و محاسبه و در مقام مبتلا میباشد چنانکه امارت و اخبار بیان ناطق و  
 نطق و اخبار بیان گواه صادق و از بیخود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که انما نیست که هر که مکر کند با مسلمان و جنایت  
 است و مسلمانین علیه السلام فرمود که عاقبت مکر و خدعه اشر حتم است مگر از آن دنیا هر چند یکش بدند و میفرمود و ابلا با من مکر می  
 کند و میدانند که من مکر ایشان را میفهمم و راههای مکر و حیل را به ایشان میشناسم و لکن چون میدانم که مال مکر و حیل و خدعه با  
 است بر مکر ایشان صبر میفهمم و آنچه را ایشان مکتب میشوند من مکتب میکنم پس بر من خدا و میآزاکر و دستکار همین  
 و در **فصل** بدانکه اینصفت و قبله که عبارت از مکر و خدعه باشد از صفات مهم که موجب نکال و خیرات مالک پیر با عشتان است  
 که است با جهل و در هر یک از آنها راهیست که امیر اجملا که میباشند و منشا آن اگر از عدم اعتقاد محاسبه و در مقام و جز او است  
 اعمال اینان و بد باشد که در دنیا هم اینست که آدمی از عذاب الهی و عیال و اهل او بمن نشند و از عقلت و جلال او بپندد شد و اگر عقلت از  
 عقلت الهی باشد باعث از جهل و غرور و نادانیت آنها و اخبار اینصفت است یعنی از مکر خدا و پست و پشمار است از اینجه فرموده که

و اما در حساب

یا من غیر مکرر فی الاقلام الخایرین یعنی از مکر خدا این نمیکردند مگر باعث زبان کاران و نیز فرموده و مکر و مکر الله و الله خبر  
 الکریم و در مدعی میفرماید بخاور عوف بالله وهو خادعهم و مراد از مکر و خد عجبنا بقدس الهی روان جزاه مکر و جزا خدعه  
 و همچنین در این استفسار که فرموده الله یستخیر فیهم و ابیه نسیان که شوا الله قیسم باشد و امثال اینها که در همه اینها مراد از جزاه  
 ما ذکر است نه اینکه العیاز بالله جناب قدس الهی و حقیقت مکر و خدعه و استعزاء و استغنیه میکند تعالی الله عن ذلك چنانکه در  
 الحدیثین شفا ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی علی الله مقامه در کتاب عتقادنا خود گفته و معنی  
 کلامه عز وجل بجزاهم جزاه المکر و جزاه الخادع و جزاه الاستعزاء و جزاه التخنن و جزاه العتیا و هو ان یستخیرهم انفسهم کما قال عن  
 وجل ولا تکتوبوا کما الذین نسوا الله فانساهم انفسهم لانهم جعلوا الحقیقه مکر و تخادع و یستخیرون و یستخیرون تعالی الله عن ذلك  
 علوا کبریا در صورتیکه خلاف عالم جزاه مکر و خدعه را خواهد داد مگر آنجا که بکار چگونگیه از استندراج الهی من نشند و از مکانات  
 مطین میگرد و **فصل** قطع نظر از یاد اش و نبوی صاحبان مکر و حله و ظلم و خدعه اجماع امت متفق است و از کلام الهی و انجا  
 نامشاهت بشت که در روز قیامت محاسبینند کان بدت خواهد شد و مطالبه حبه و مشقالات اعمال خواهند کرد چنانکه خدا بقا  
 میفرماید و تضع للواریثین الوسط لیم القیم فلا یظلم نفس شیئا بعضی میگرداریم تر از دهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم  
 کرده نمیشود و هیچ چیز میفرماید و ان کان مثقال حبه من خردل آتینا بها و کفی بنا حسابین و اگر بعد از خردلی از اعمال ایشان بوده  
 باشد که از اجتناب او هم آورد و دیگر فرموده من یعمل مثقال ذره خیرا یراه و من یعمل مثقال ذره شرا یراه هر که بعد از ذره عمل خیر کند  
 خواهد دید و بعد از ذره عمل شرا هر که سزند بان خواهد دید و دیگر میفرماید و ان ینبذوا ما فی نفوسکم او تحضوه یحسبکم به الله  
 یعنی اظهار نماید آنچه در دلهای شما است یا پنهان کند که خدا تعالی را چه جز اینها شما را احتساب خواهد فرمود و دیگر میفرماید و  
 ربنا لننسلنهم اجمعین یعنی ظلم بر روی کار تو که از همه ایشان سوال خواهیم کرد از آنچه در دنیا میگردند و با جمله اباش و اخبر و محاسبه  
 اعمال از قبیل و کثیر و غیره و در شمار پیشما راست و حسابان با مستوفیان عرض مقامات و محاسبان وادی پر هول و وحشت  
 است بخفتی نماید که مدافه و منافقه در حساب روز قیامت هر یکی از بندگان خدا را بعد از عقل است که جناب الهی را در دنیا اگر است  
 فرمود و چنانکه از اخبار معلوم میشود قال لجمع البصرین المدافه من ان ندان مناجات فی الحسبان منافقه فیه و منه الحدیث انما  
 بدان الله العیال الحسبانوم القیمه علی قلوبنا انهم من العتول فی الدنیا ای یستقصیهم فی الحاسبه بما اظلمهم به علی قدر عقولهم من  
 المدافه فی الامور اعنی الدان فیها انهم کلهم ذم و محاسبه دیگر نیز هست که درین دنیا امریان شده و انرا سبب عذاب از وقت  
 و حقا اعرس فرار داده اند و ان محاسبه هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور و مجتاض خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از  
 ان هر نفسی مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکانات خود را بمیزان شرع بسجد تا در مقام حجتا و اسان و در جواب معطل  
 و سرگردان شود و این محاسبه است آنچه خدا تعالی میفرماید و لنظن نفس ما قدمت یقید یعنی باید به بیند هر کس آنچه را که پیش  
 فرستاده است از برای خود و نیز فرمود کل نفس بما کسبت هیئته ای هر هوند بعلها محبوسه به مطالبه بما کسبت من طاعه او معیه  
 فالرهن اخذ الثوب من عمل الابرار الی بالخروج منه کاف الجمع و ازین آیه شریفه معلوم شد که هر نفسی در کوه عمل است که اندوخت است  
 در آنچه اهل مغر و اگر خدا را درین گفتارها العیال بالله کذب میدانی و در حال نبود که صاف میدان با وجود این چه طور اصل او  
 معاصی میکند و امید از شرع آری همین آنکه کوی در سبانت نگردد امید که او داشته باشد حتی است همین کسی که امید در دنیا  
 باشد و عمل کند با حق خواهد بود و اما اعتقاد بیکم باری تعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملامت پس باید در ان تأمل نمود که  
 خدا اگر چه کرم است اما صادق القول نیز هست و مدد و فریاد رساخت که پای او راه نیست و در جمیع کتب خود کافکاران را به  
 عذاب اتم و صده داده است ملاحظ کن بواسطه معاصی نومی بشمار داد و دنیا با انواع عذابها عذاب سلخه و غلظت  
 طوفان غرق کرد و جاعلها صاعقه هالکها لشر و طامضه و یبند و شمر که هر که در کون سلخه شمر بدست حیدر  
 و آنکه در دنیا این بود تا خلقی بشمار اتم تیغ آید کند و انند و دن و اطفال ایشان را با سحر و دار و ایا نسیب با نجا کم نبود

همچنین بعضی معاصی است بر بدن و در بعضی صحت کباب می باشد ضامن کردن و در خطای ساداتین معلوم می  
شود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافقان ندارد و کرم جای دارد و عدل مکافی و قهر و غضب و عقوبت و ستمکار چو کرم افتضاح  
کنند که ظالم قوی بجهت بر بندگان ضعیف خدا ظلم بچنان نماید و اموال ایشان را بنده بستاند و در ایشان از بر بماند و جنت و دشتام ایشان را  
ایزد کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را بر باد دهد و در او نهادن ایشان بر او درها مکاری بخندد و چه باک که  
بکبرد یا شلوغ و عامل بان دیگری ظلم نماید و مظلوم دست و پا بپوشد و گشته باشد با وجود این خداوند عالم انتقام مظلوران را  
تکشد و در مظلوران انتقام نکند و در مظلوران شادانگرداند از پیرو جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که محاسبه خود را  
برسد پیش از آنکه حساب شما را بکند و اعمال خود را بنویسد پیش از آنکه بر روی عرصه عرش از این بنویسد و این بنویسد صلی الله علیه و آله  
فرمودند اما باذن لا یكون الرجل من المتقین حتی یحاسب نفسه اشقی من محاسبه الشریک شریک فاعلم من این مطهر و من این شریک  
این ملبس من حرام من حرام ای ابو ذری از متقیان نمی شود تا محاسبه نفس خود نکند شد بدشربت از محاسبه شریک  
که در مال شریک خود می کند تا آنکه در محاسبه نفس از احوال خود آگاه شود و بداند که خود را کجا می راند و کجا می آید  
و پوشش از کجا می آید و از مال با هم می رسد با از جرم برادر می فرماید و می آید و در غایت محاسبه حساب کل  
اکثر در زمان و خسران ایشان چه ناجر اگر هر چند می بگذرد بختا خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه و سود و زیان خود را  
مقابلت کند و محاسبه کارکنان و شرکاء خود را بنویسد در اندک وقتی هر سه پایه ان بر او می رسد و طی و شکر و پیمان می آید و همچنین  
ادوی اگر هر چند می بکارد محاسبه اعمال اعضا و جوارح خود نیز از غلطی و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان خود را  
که سه پایه اوست ملاحظه نماید عاقبت او بجلاد می فرود آید و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در  
آنوقت بختا نفس خود بر سداطاعت و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر از آن مصروف نماید مقام عتاب و خطاب و عذاب و آید  
شکر پروردگار نماید و عاقبتش که همیشه مشوق خود و در اظهار باطن خود باشد که معصیاتی او صادر نشود و واجباتش را  
نماید و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محاسبه نفس خود را بکند پیش از آنکه از شما مطالب بخواست از آن بکند و بداند  
از برای قیامت بچاه موقتست که در هر موطن هزار سال از بهر نگاه میدارند و بختا از او می بینند و مستفاد از این آنست که کجا  
در دنیا کفایت بختا بنویسد چنانکه بعضی از اعلام معاصرین در شرح این بفرموده و نیز از آن حضرت منقولست که اگر در کجا  
روزهاست هیچ مولی نبود مگر جبار و جبار عرض اعمال بملك متعال و بافقان پروردگار و سواد در حضور جمیع عالمات  
سزاوار این بود که آدمی در سرگروهها مقام سازد و با او انجانها بدین شاهامد و خورد و بخورد مگر بپندد که او را از غفلت شد  
محافظت نماید و چنین رفتار بکند که در اصطفا کمال و احوال قیامت را مطلعست و در دل گوید شاهد می کند که در حضور  
پروردگار جبار پشاه پر چون انهارا تصور نموده مشغول محاسبه نفس خود میشود بنویسد که او را بر صفت خوانده اند و در موضع  
حساب از داشته اند شعر نگاه دار بر شسته حساب بچا که دم شمرده و نند بجز از حساب بچا سزا زدی بچه گوهر و زور مغرور  
اگر چون شد جای به بیج و قاب بچا در انقاب قیامت بنویس سهراب ز قشنگی نشود اول ثواب بچا ز سهل جلسته در یاد گوید  
سفر است چه و کشته انجانان خراب بچا خلاصه کلام اینست که عاقل خطه از آن که از آن بپندد عاقل گوید چه عاقل سکار او بچا  
پس باید بصر چه نظر بپا فکند پندی بر او در عجز بکرم و نظر هرگز در هر چیز صحت است او است فی پیشی که هر کجا خانه باشد حق  
و مقوش در انجانان بکویا شد بتل چون داخل انجانان شود نگاه بسقف و دیوار و کف است بتل ان میکند و بچا نظر بدید بچا  
در چگونه ساختن ان می آفکند و بر ان تا ملز و بچا و بچا انجانان سالی که راه اخوت بچا بچا نظر نکند مگر اینست که بچا  
افند پس چون ظالم بر اینند منذر ظلمت کند شود و چون انشی بیند بچا انش چشم افند و چون ملایم بنظرش باشد بچا انجانان  
روزها کند و چون صدایهای مولانا بشنود منذر غمزه شود و چون صبر و نظر او آید نکند مگر و بچا انجانان بچا انجانان  
حرا بعد خام منذر ان نار بچا کرد و در جبین بچا انجانان کرد و بچا انجانان بچا انجانان بچا انجانان بچا انجانان

مستغول محاسبه به بند بفر محاسبه روز جزا افتد و هر چه طلوع بر بند باد بیشتر آکند و تکذ در جمیع آنچه مشاهده می نماید

چهار خضر نام امام موسی کاظم علیه السلام و وقت که ششمین است هر که هر روز محاسبه خود را نکند پیش از عمل نیاید و در روزی که از خدا طلبی باشد و اگر عمل بدی صادر شده باشد توبه و استغفار نماید **موت** فاصر گویند محاسبه نمودن اکثر مردم این روز از پر و جوان پاکال همین در این اوان از عدم ایقان و قلند ایمان بخالدند از جان بفریب شیطان و از عروس خدان لان باخروج از فرمان و اجلا لاتمان قادر است چنان شده که در این فکر و ذکر خود را از یاد رختد و فریب مسلمانان صرف می نمایند و چنانچه شهود نبویه فرود نه غریب لذلک نفسا کشته اند که هرگز خیال از خود نمیکند و ضرورتی بر این مومن خاطر نشان نمیکرد و در روز جزا او عهد خالق ارض و سما را المزمع فراموش نموده خود را از سلطنت پر وال و داحنه بی رنج و ملال ابدی محروم ساخته اند و طول امل چنان برایشان غالب شده که مطلقا موثر برای خود نگان نمیکند و حال اینک امید جانت بی ثبات بیقین بطرفه همین ندارند شعر در جا نمایم تیغ عدم پیوسته است نعد بر باد و آنچه بدید پیوسته است اسوار طبع از عرب سبک مدار کرد سر شنه جانها بدم پیوسته است آه شیراز جعبت اوراق دلست که صفای لاشکر بهام پیوسته است و با پیوسته باید منفکر احوال روزختا و منذر انواع عدا بوده مرکز اور پیش برانند و صومش عالم بجز خرافه صورت نموده موا روز فایه از نصب همین خود سازند و اموال عرصه بخش جزای کناه کاران از او بیوم به مقر از اباک و آثار که در بیان شداید و اموال روزختا رسیده ملاحظه کند و پیش از غلام کشتی بدن بگریم بحال خود نماید چنانچه است که بیوجز طوفان عناصر و غن محیط فنا گردند کن از سبب کی خوف و پیچیدگی از غلظت جلال خدا و جهل و واخذه روز جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین بالکلیه از امر بین و کار آخرت گذشتن غریب لذات و شهوات نبوتیکه با انواع افاک و در اندیشه و عیش و عشرت او چندان غم و غصه محال و طنت کشته اند بحدیکه اگر ممکن باشد از تمام شهوات ازین من ما چینه در خوشی پرورین از غرور و استمان بچنگال زمین دریا آفتیه تدارک زندگان دائمی نیست و در اکتسابان مدتهای مبدید و غربت زحمت سفر و امقار شده در سها و کرماد بیابانها و باهامانده روی ملک بحال خود دائمی نیست در از غایت غفلت و پیچیدگی مفارقت از این بحال نمی آید و در مشغول هر روز وی شادگری در جهان از فراتر آن بپندیش اتمان علاوه برین در پیمان اکثر مردمان مشاع ثبات معادل قیمت پستها تومان ضاعدا بوجه بی ماه و چهل ماه نسیه اقباع میکنند و جزو عامل و امین خودشان که در بلا بعد از اسلوسال می نمایند و بیان فایده دوباره با و می نویسند که چند معادل آن باز مشاع و اجناس اقباع نموده برای او ارسال نماید و بعضی از ایشان در هر سال خود را بر این بار صد هزار تومان خرید و فروش میکنند و اگر با نسیه که در بیعی که هشتاد سال از عمرش گذشته بود نسیه محاسبه با شریک و عامل خود می نمود و در جز بیع و شرا بکمال مبلغ پانزده هزار تومان بکریه جمل اموال بی شاع داده بود شمر و بخت و ندامت و بفریبان هنوز هم باز پنجه و سوسا شیطانی هنوز شدیدا گوش سفید و ظلمت و غفلت میجاست روشن گشت و در خواب پریشان هنوز شاهرا کتور مکتور می سفید ره نماهان گشته در رفتن کراختیاف هنوز فامت خم کشته چون کاشکی عریا تومان سرگرم از همه بی طفلان هنوز کوی پیرو در سر حدست نوه شایر و بخت با هزاران از فرود و کربانی هنوز و از کمره الویک و کوره لوی که در تمام احوال گذران اهل ایمان خودشان نمی رود و با نسیه که از بیاعتناش خوش گذرانند بر او خودشان نیز غصه حاصل نمایند تا کار بجای می رسد که ادای فرایض و بینه مفتوح و اطرافشان میشود بخت و دنیا که مشغول باطل شدیم زحق و در ماندهیم و غافل شدیم و جمعی از ایشان مشاهده شد که از وفور شغل و عمر خود فرصت ادای حج و اچیز از برای آن حاصل نکریدیم و در این احوال با صاحبان بقاء ملک نمودند و معادل مبلغ سی هزار بلکه پنجاه هزار تومان ضاعدا از ایشان مگر و غلظت مانند کلا نسیه و ایشان و هشتاد ایشان که در پیوسته در دنیا خانه و در کار و در آخرت بعبادت ایمان گرفتار گشته اند قال تعالی **لَا تَدْرِي هَلْ يَأْتِيهِمْ الْآسُفُ مِنْ قَبْلِهِمْ** شعر غم چه قرآمد من و در هر دو چرا میکتی و سخن صغری خطبا الما چرا ای ربطن چه یکدشتی و کرمه و بخت زار اهرم نمیدار از پیچیدگیها میواند کشت ملاحظه سهراب کرد اینقدر ایشان که









بلاهای دنیا

بلاهای دنیا و مغلوبی و ممانعتهاست شعر ذرا چشم خون دل بریزان که خواهی کشید خال خال پزان و انجناب علی التلم اهل  
 مصر نوشتند که ای بنده خدا کوی از حرکت میاید پس جگر کند از آن پیش از آنکه بشمارد و تحفه از او دست کند بدو سکه  
 برهما خاطره کرده است اگر میاید شما او میگیرد و اگر میگردید در میاید و او از سینه بشمار از سبک است پس هر که که شمشیر و افسانه با شما  
 منازعه کند بیاید که در کراورد از برای موعظه و پندگفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله بشمار و صفت مفرود و احط این را  
 بیاد کرد و مفرود که بیاید باطل بود در کراورد سبکه آن شکسته لذات و خایل است همان شما و خواهشهای نفسا و نیز از آن  
 حضرت صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که اگر جوانان از حرکت افتد رگش را میبندند میدانند که کوشش فریه از ایشان  
 بخورد و بد و از یاد حرکت لاغر میشدند و از جابر جعفی منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از نظر کردن ملکوت  
 به بنی آدم فرمود که حق بی جا معنی در مجلسی نشسته اند و همه بگریه خاموش میشوند که آن ولایت ملک موش با ایشان نظر میکند  
 و در آن شاد القلوب حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمودند ما من احدی بقبر الا اهل المقبره یعطون بها  
 غافل او علی التلم اناب محراب علی حده ما حصل اینک نیست هیچکس که بگذرد از قبرستان مگر اینک اهل آن مکتوبند با غافل اگر چه  
 و انقی اینچو که ما میدانیم هر آنکه کشته میشد کوشش بدست بر چشمو شعر بی و نشان و غنی بصدقاز بی با نور و دنیا  
 باز و بسند معتبر و دست که بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کردند که ای کس با شهادت می دهد و خواهد شد فرمود  
 یکی که شبانه روزی بیست مرتبه در کراورد کند چه باورد از او بر از او بنام لکه در دل از دنیا سپهر و بیانه بلع ای زکات کند و بعضی خاطر  
 ایشان کند و حال آنکه از برای حق اوم از آن یقین از شش با نثر چیزی نیست با بود این از طول املا غفلت و حق و سفاهت از آنرا  
 و بران و سرایه فانی دنیا و الهادین مفسانند کوی با احوال گذشتگان و مال و نمال و نظر بفمایند و بر لوح بچودش ایشان نگاه آید  
 شما گفتند که هم چنانچه چاهستان از جمیع دل بستگان از اولاد و عیال و مال و نمال و نشان و خوششان و فقیران از عرض جلالت  
 جدا و سوا شده باشا همدل است خدا خوش کرده در جمله ظلمات محراب بر کربان مذک کشته با خال این بکسان که انداخته  
 همانها و فامهای و عنای و بنهای بنیان از ایشان چگونه در خال پوسیده و متعفن کرده شعر از این شدند زهر جبینان  
 نشان بخال کردن نشسته تا که کشان بخال از آنکان ذاب چنانند بنام هر سر و کوه است و صد باغبان بخال آید  
 بناطخا که زه پوش در نظر از یک و پنج حلقه زلف نمال بخال و هر یک از آن نور و شمس و فامان و نمال و خون غلط است  
 کان و از آن فرزان دل سوختگان چنان سرگردان مدبر گفتان هفتگان چه چنان مناسب است که با انواع خاطر و مع ما طر  
 با کمال ملاک و سامت بر زبان حال اظهار احوال بمضمون این بیت نمایند بیت و درون قبر اگر ابراهیم از دل تنگ شود برینا  
 اگر عزتی فیند بر سر تنم اری آن چنانکان سفر کرده اند که ابد از کشت ندارند و هول عظیمی خون و پیوسته و پیش دارند که غماقه  
 اخبار از صلح او بر از خوفان از آن و هر اسان و از آن داهیه و واقیه کبره فایز و در سمانند بیت که بداند که حال رفتگان  
 بخال اند و خال خفتگان چه بیت بلای که حشر ایشان از فلک گذشته و نشانان پوه کشته و کرد بقی بر وقت اطفالشان نشسته  
 و خانههای طلا کوی بسیدن فرمان چه در کار از ایشان خالی مانده از فرشتهای و کلان کشته بر روی خال خواهد اند و  
 زندان و حشر با کوی و آنها اند در استخار من وی ایشان بر او در ماند و نشان و اجتناب از غر ایشان پاکشده اند و بعد از آن  
 احوال خود تا مثل کن که بداند از آن زمان در پیغام و به نشان ثواب و نوبت ایشان و کج که بدید که استخوان شعر زان پیش که از آنجا  
 اجل است شوی زیرا که خادشها پست شوی سر و پا به بدست و پیروزه کالها سوی نکند اگر هر صفت شوی بلکه بداند چنانکه  
 چنان از یلبها و خواطر هافر اموش میگردیم که کوی با مادی و پدی نداشتیم و هر کوی بود در نمانده ایم بیت بنام پیروزه شک  
 بودها که با نماندیم از ما شینا ایها کس کوی که گفتند غایت سار شده در اقصای بلاد هند با نماندیم که در این  
 هر یک سال پس خارج میشوند اهلان بلاد جها از شیخ و شایب و غیره که بعضی بکند و خارج بلاد است و دین سنگ زرک  
 منصوبت و چون جمع شدند منای ملکند میکند با نظر بی که لا یصد علی هذا امر الا من حضر فذا الی بعد لهذا صلی

نور در بریست مگر که حاضر شده بود درین عهد پیش ازین عهد یعنی بعد سابق که قبل از تصدق او واقع شده بود پس بنام پیشو  
 که هیچکس پدید نمیشود که بعد سابق را دیده باشد و گاه میشود که مردی که چشمش کور شده و قوت قدمش قدیم را بخیر شوها  
 که بپزند از کبر سن در میان ایشان پیدا میشود که بعد سابق را دیده بر سر ایشان هر دو پا احدی را میگذرانند و او را از بلند  
 الا در کبر سن صد میگذرد و میگوید قد حضرت العبد السابق وانا طفل صغیر کان ملکاً فلان و غیر فلان و فاضل فلان الخ حال  
 معنی اینکه تحقیق حاضر شدم در عهد سابق و حال آنکه من طفل صغیر بودم و بود اسم پادشاه ما فلان و وزیر ما فلان و فاضل ما  
 فلان پان پان اسم او ام فاضله را که در آن قرن بودند بشمار و بعد میگوید بر پیشدیده طوری که ایشان را مرگ و خورد نمود  
 ایشان را سنان جلا که در تخت طهارت میپوشیده شدند و نام ایشان از خاطرها محو گردید شعر عمر دوباره مسناک آنها که میکنند  
 گویند بده اندر جهان خرابی دست زهوا بشوی که تون هوا میپوچ در یک نفس ساند بد را جبارا روی سپه باشکند نامت شو  
 سفید باران بر آوردن سپاهی صحابرا بر پیش چشمم نرم تراورد های خواب که بخل و خوابه کنی فرخ خوا بر بعد از آن خطب ایشان  
 بر پیش در او عظمه میکند که مرگ و غیره پدید آید و اول بودن آنرا و فریب هاشم را بیان مینماید پس صدای مکرر باز مردم بلند میشود  
 و از سبب که موت ناستف و فاقه ایشان بد هاب عمر و صرف از در بنای پرش و شورش و از محبوب و بصدور عفت و زینت  
 زیاد میشود و در آن روز صدقات بسیار میدهند و ثوبه و با زکات مینمایند و خارج از بیعت سابقان میکردند شعر که  
 چند انضعف بریدش عصاره در کوی این بنای سترانی که پا دارد کوی اعتمادی نصیب بر جعبت بی نسبتان چند پاس افش آن  
 ره و او در کوی عمر با صد کس الفتن پیو فای کرد و رفت آنکه دیگر در جهان چشم و فادار کوی مطلب کونین و داغوش ز کسند عا  
 بر نیاید و طلبش نامت عا دارد کوی خا و صحرای صلا من خواب محفل میشود افش شود آگر در زین پا دارد کوی استخوانم ثوبی باشد از  
 که انجای جان این زره را چند در پیش فادار کوی نیز شیخ حمد الله نقل کرده که از عادت این قوم این بود که چون ملکی از ملوک آن  
 وفات میکرد و بعد از آن کفن میکردند بر عجله و آن القواست که کار او را میکشید و بطرفی میگردند که موی سر او بطرف زمین او پرا  
 میشد و در خاک آن زن میخوردان میکشید و در دست او میگذاشتند بود که دفع میکرد هر چه از کرد و غبار و آن میفشند و آن میخورد  
 میکشید عربش یکبار با فلان و مقصرون و مقصرون این فلان ملک شما بود اظفر و الی ما صبره القبا بعد نلک المرفه و الجماله و  
 پی هم این صد را میگذرد تا اینکه او را طوف مینمایند در جمیع اوقات آن بلد و بعد از آن بقبرش میگذارند و این رسم ایشانست در مش  
 هن ملکی از ملوک ایشان که در آن بلد میبود فاعبیرا با اولی الا بئنا مشوی جان کشاید سوی بالا لاله من زبانه اندر زمین چنگ  
 روزگارم رفت زین کون حالها هر چه قوم موسی سالها عزیز من بنظر اعتبار بقصر اعجاز و سر عت انقضای ان نظر نما و اصل  
 طوبی را بنگر که در رحیل بساحت دل راه مده و بدان که علامت شیب بد موت و نذر پنا و فوشت بلکه رسول منته و فاطم آن  
 است و عا در شاد الفلوب ز حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت که فرمودند اعمار امتی ما بین التین الی لتبین و قل  
 ما یجوزها حاصل معنی اینکه عمرهای قنن ما بین شماست تا هفتاد یعنی در میان آنها تمام میشود اعمار ایشان و که  
 شود که ازین بخا و زکند شعر هستی منهای فانی انظاره و کشت تریه هستی انظاره نسی و راستن است پیش غافل کار و  
 عمر چون پلک بدان میاید ساکن اما روز و شب در رفتن است ادبی غافل چون موی سرش سفید شد و بعد کجاش موی  
 سفید پیدا کردید او را بمقراض میکرد و چون بیباغی نمود بختاً نغمه پیدا میداد و بان مسرود میشود و خود را جوان میپندرد  
 و در باخاطر راه نمیدهد با اینکه میبیند که نور با صبره و قوت و صحت و شموک از روز بروز بار سفر نسی می بیند و خبر نهد  
 شباب و فرزند اجاب را میدهند باز شیب نمیشود و لثم مالک شعر و امان عمر است و که پیمان خاک شد با پیش پیمان  
 بزم چیدن ز پیمان که پای عزم نمود خواب رفت است بشما شکست بجز رسیدت اکنون که در دهان نودندان بجای  
 نماند بجای شکست اجنبی که بدت چندان هوا که نفس عنان ترا گرفت کردت رفتت از خود میپندت و در خون کشید  
 تیغ فضا صد هزار سپید از سر زنت مستی غافل چیدت پس برادره منی بلبل زانکه و اید اجل مداید رسته طول املا زانکه

فی بعضی غلطی

دور و دراز و بفرمانندش و از طبع نماز بدان که کفایت بر آمدن از براه خوابت و خلاص شدن از در طبع جهالت و رهای یافتن از  
بطالت و نجات جستن از شبه ضلالت و مطلع شدن بجهت هدایت و معرفت و وفات و کار خیرت و موافقت بر طاعت و ادا کردن عبادت  
و یافتن نور و سعادت از برای کسی حاصل نمیشود و ممکن بگذشتن از محبت دنیا و تجرد از علاقه با این احوال این در وقت که با انواع کدورت و غم  
و بصد محنت و غم و مصیبت مربوط علوی زود ام و بفاطمه مرض زوال و فنا استغرض و عینا است پس کدام عاقل از جهالت بدهی و  
پادشاهی پس مدی دست برداشتمد و بطلب دنیا گرفتار و اطمینان و مجوس و زندان رنج و زحمت میشود و هر ساعتی با غم و زاری می  
کشد و هر لحظه جام المی بنوشد و در تحصیل آن الوه با انواع حرص و طول و مکش از تحصیل آخرت خود عاجز میماند و از پیروی  
از انبیا و مرسل و اولیا و کمال بغایت از دنیا آگنا نمیشود و بیاعتنا گذرانند و از یاد رفتن و فراموشی و زانگانه شدن و دوری از کوفت  
بان با نفع منع میفرمودند چنانکه در بحار الاتوار و آریسن و بحار و انوار و سایر کتابها از نفع بدین ثابت گردید که روزی بعضی  
جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که اسامه کثیر بوعده یکم آمد و خبر داد که جناب فرمود تا آنچه نمیکند از اسلام که به  
وعده یکم کنیز خریدند آن اسامه تطویل لامل بدست که اسامه در اوقات که آمد حیات یکم بخورد و در شعر از زود  
چند بحر کوشه کشانند ما را اینست هر زود در چند دو اند ما را نخل مارا اثر به نیست بجز کرد ملال طعمه خال شود هر کفایت  
ما را فصل مسنون نماند هر که زیاد از آنچه ضرورت یکم است جمع میکند طولی ملایه و از آن بجز یکم که در فکر پیش از یکم  
روز نیست هر که فکر فرمای خود نمیکند و چنین کس چون با بی تمام خود را رساند هر نماز که یکم نماز و داع گفته کلان دنیا است و هر  
ار او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول میکشد و با وجود این مضطرب نیست طولی لامل است عجا از اشیا که  
بتحصل معیشت صد سال و در وقت سال میریزند و هر قدر که مال ایشان فروخته میشود از دنیا اندر میگردند با که هر قدر  
کس از ایشان زیاد تر میشود حرص و طولی ملایه پیدا کند و کثرت میگردند و در شمار جهان نوجوانی رفتگی و بوانه خواهد شد چراغ زندگی  
کل که در گداز خواهد شد ز خواب نوبهاران بوی گل برخواست باغی نغمه بر خیزد که بیرون ازین غمخانه خواهد شد چو بوی  
دامن صحرای وحشت را بدست آورد اگر از اشیا همان یکم خواهد شد مشغول فلان کس خوشتر از نظر باز می گنجد  
گذاری دیده را افسانه خواهد شد فریب خارها از بند خودی نمیدانند که چون خاشاک از خروج افتخار خواهد شد و  
نیت ممکن از نفس مرغ ترا هرگز ز بوی گل اگر فایده بیدانه خواهد شد نه کار شهر مردانست جوی شهر آید و نخل چون  
کوهر کن زمین بازی طغیان خواهد شد و ساعی در عمل بیخوابت ناقل کن و به بن و قوی هست که سپر نشوند و دیگر در صد  
مال نباشند هر چه اند و نند و در فکر زیاد تر خود را میسوزند و احوال از اینها کسب که با این اشخاص باقی شایسته میکنند  
داوند فیه مینامد با اینکه چندانکه اکثر این اطفال خالی از سرباه و بین و ایمانند گاهی خجالت با اموال مشترا میکنند و  
ز ملک سخا بهر ادر عشقها از بیخوابش بخوابش نفس پلید میانند و گاهی نفع اموال القهاره را بر داشته بیاد کفار فرار  
مینمایند و شریک خرابی با طلب کاری در جدال و هر نفسی سینه اش از زخم آریاب طلب و غمضه و اموال مال عبادت  
و در زیر هر دو بال با سوء احوال میکذارند مع هذا از منتهی نمیشوند و اموال و اجناس کثیر از مردم بوعده طولی بقی  
نموده بقرای ایشان در سال بدون توزیع بال مینمایند و از بدد حق و عبادت آنکس است که بدین احوال خاص میشود  
مطالبات مردم را که در وقت چنین اشخاص است بقتضی خوب یکس در دنیا عیش و لذت و در کار عشرت و کار و آنچه خود را منصرف  
و مکنده میزند و خود را از اوج عزت و کامکاری بخصیضت و خوار میمانند و بجملا ای بر آمدن بن و فقلنا الله تعالی  
از خواب غفلت بیدار از سقوط طبعت هشیا شود و سنی دنیای منتهی از اذل خود بیرون کن و در خود را محبت و انزوی  
ایمان ساز از دنیای که خانه جان است بقدر ضرورت فاعی غماچه است و بلند روزگار چون برن خاطرند و گذارند و  
و نکت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسانست بخت این سپهر که ترا که بنابر سزاست هر چند که نهم کنی باز خرابت مگر به  
شبهه که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند انما الدنیا حرام علی الاخره و الاخره حرام علی الاصل القنیاء و ما حرام

علی الله تعالى ان یغیر امری وحی شد که از دشمنی با مردم مذکور کن که ان باعث آن میشود که از زمین رحمت من بپاشی پس از آن وقت  
 دنیا بر تو میزوم پس ازین زندگانی پیروزه دنیا را هر طریق که بگذرد بگذران و تا هواری وضاع زمانه را هر نحو که باشد خوش  
 هواری از برای شکر که از دولت آن سربلوند شده چه لازمست که خود را بصفت هزار بلا افکنی و از جهت بدی که به پیغمبر کز کربا  
 توان پوشیده افتاده است که خود را هزار اضطراب نماند و از متزلزل که باید رفت پس ساختن خانه و مسکن بگذار تا  
 بقدر ضرورت کفایت کن و اقربون ازین از کار آخرت باز مهلت ده و خانه جای بدخواب میخاید و از غذا و طعام ترا بنظر  
 بر است که حفظ حیات کند و نپا به خوردن اسیر از قرب پروردگار دور و از بساط قرب مجبور میسازد و اگر ازین حد که  
 تجاوز نماید شغل او در دنیا پست و دل او هر لحظه بفرقه گرفتار میگردد و هر می غیبی هر ساعتی محقق هر نفسی شعله و هر زمانه  
 در محله خواهد بود و کثرت اوقات او بفرقه این دلت تلف و وقت فرصت بر طرف میشود شعر و قاطع جهان قاتل باشد  
 اید را با این پوفان باشد درین قلوبت بجز مقام رضا در هیچ مقامی ضایع باشد خوش است عالم از آنکی و  
 عیبانی اسپند که ان فانی باشد در زمانه حیات و در زنده است و همین کتاب بماند باشد چه بدیهیست  
 که هر که بخواد شکر و نیکوئی و مناصب بلند را بدست آورد و به نصب رساند در کتب سلطنت صد هزار وقت  
 که در کتب و پران فخر یکی از آنها نیست از این مختصر بنویسد که میباید است هرگز از این مختصر منصرف نگردد که اگر چنانچه پند  
 که بواسطه مناصب بلند و راحت میکند راند اگر بجهت اربابان رسی میدان که چگونه از زندگانی خود سب از اوضاع خود  
 و اگر ندیدیت این جمع اکابر که مناصب دارند از غصه و غم زیان خود پیرانند چه از باب جاه و افتاد و در احوال غایت و هدف غزل  
 معاندان و از آن عزل خود هر استا بلکه بر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی استراحت با مشغله در دسر و باست جمع نه  
 میشود و صاحب منصب مشغله دامن خاطر تر و در چنانکه باطلی هر ساعتی که بخواستش که از این امر مشکلی هر می از دشمنی و بعد  
 و هر نفسی از زخمها کوی سینه او از غصه مال مال کا هر روز فکر و واجب تو کرد و غلام و زمان در محنت سودای خام روزگارش تملق و  
 خوش آمد کوی پسر و پاپان بر می رسد و عمرش بنفان با این وان با انجام میاید نه او را در شب خواب و نه در روز استراحت و  
 آرام شعری هر نفس خیال ترا منزل دگر و زهر نفس بکوی نوره دل دگر جو پای عشق باش که جز درد و داغ او نخل جان ترا نبود  
 حاصل دگر دل در جهان میند که پر دوزخ سپهر ار استند بجز نوسر منزل دگر خوش باش یا غبار دل و این چشم خویش  
 کار در نفس نیست در این کل دگر و همین است احوال جمیع طالبان دنیا که در وقت بدد می کنند صبح رشام و چهار وجه  
 شغلای بی حاصل مضطرب و پشیمانند و در این ایشان هر لحظه در کائنات از این خاطر پریشان ایشان هر دم در دوزخ است  
 دایم در زندان المرید هزار غصه و غم میاید که در عین ریخ و عتاند کا هر در ارض باغ و بوستان و زمان در شاق و نشانغ خانه  
 و دکان و آب و در خصوص مطالبات این وان در مجلس جا که سلطان و چندی در دفع خراج و هوالذ بهوان و مدتی مشغول  
 محاسبه شرکاء اراضی و قنوات و وکیل و عامل و باغبان و هر ساعتی در طی نماز عتقاد و نماز و مساکین و مکان این و غدا  
 و دایم مبتلا بدفع جور جانشین و بی غلط غین و شر ظالمین و صد خاسدین و نفاق و در شان و اعوان و دشمن زبان هر نه کوا  
 از محض جوی و همچنان و امثال ان شعر لنگه در بختی بصر چه میکنی در داه سپل خواب ز بصر چه میکنی تعبیر خانه که بود در کتا  
 سپل ای خاتمان خراب ز بصر چه میکنی جرم تو از همتا بروسته از شمار اندیشه از همتا ز بصر چه میکنی دل نیست کوا  
 که در از بر شش س سامان جمع و تابت بصر چه میکنی و با بجز شواغل اهل دنیا تا این واقفکار و خیالات و زحمت ایشان  
 غایبی نیست دایم در معرکه محظی بهم و سرگردان میباشد و با عی پیوسته نگرش فلک عمیق با طبع خستین خوشتر در  
 کیم علی که از سر جهان بر خیزم عمل نه که ذراغ از جهان بنشینم و بعد پیش صبح در مجاز از حضرت صادق علیه السلام  
 منقولست که در توبه نوشته است که ایضا زندم از کاره عی و نفاق کویان بر اعه عبادت من تا بر که دایم دل ترا از خود خوش  
 اگر خود را قانع نکردی با صبر دگر من دل ترا بر کیم از خود مشغول به دنیا پس هر که احتیاج تو بر طرف نشود ترا بطاعت نیا بگذران

در صورتی که  
مهری

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت که هر که صبح کند و پیشتر نکرده و در شغل نباشد و با هیچ کونه راه نرود خدا بیست و خدا اول  
او را بجز این حاصل نکند و نماز هم و عقیقه هم که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از آن فارغ نگردد و او را بخواج که هرگز به پیمان نرسد  
و از روی که هرگز از نداشتن باشد و از روی که هرگز از نداشتن بماند با و حق احتیاج ایشان تمام شود و از  
گرفتاری از برای ایشان نباشد بجز آنکه بجز قوت خود ندارد و زبانه از نداشتن و در نداشتن از نداشتن از نداشتن از نداشتن از نداشتن  
سال است و چگونه عاقل است از چنین مرتبه بر مدارد و بجهت مشغول شدن بفضول دنیا و بدین عاریت سزا که از اطمینان نرسد  
و با نکرده کسی با او از نصیب خود بخورده و از اینجا چیزی با خود نبرد و خود را از سعادت جاوید محروم میکند و گوهر که انما به عبادت  
تخصیص آن را بیکان از دست میدهد شکر هر یک نفس که میبرد و از عمر که هر بیت کار از اخراج ملک و دعای بود چنان میستند که  
در دنیا بیکان بشا آنکه روی بخالد نمی رسد و بنوا و از سر و آلبا و افضل او صبا علی التمام و دست که فرمودند انقله ترکوا فضول الدنيا  
و در جمع لیکن گفتای میا خاتما فکف بالذنوب حاصل اینک عقال از نداشتن نمودند فضول دنیا از مسامحت و در صد و زیادتی از  
ندگفتان با فسادند پس چگونه میشود که در تکبیر نوب که در نداشتن یعنی ازین بالا که کسی خدای خود را شناسد و بقیل از دنیا  
کند نه کسی و در این ساد و نه او که شناسد چون شب زاهد بعد از از این واجب است و اسرارش بخوابد و چون روز داخل شود بعد از گذر  
حق پروردگار بخاطر جمعی بشغل بکار خود پرورد و زود و نیز از این جناب روایت که فرمودند هون الافرقت فی راحه و این کلام است انما وجه هر  
در دنیا هر خود را در حیرت و پوشش و مسکن و امثال اینها انسان نموده و همه کرم زندگان و تقشیر او بر احوال و خوشی میکند و شعر  
نارای زندگی بر خویش انسان گردنت مراد جنت ل خود را با سامان گردنت و در پیشان اخلاص صرف کردن نقد عمر در دنیا  
شوره قتم خود بر پیشان گردنت و عاقل کامل است که از نفعهای دنیا بگریزد و مگر چیزی که اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر  
سستی که او را از یاد خدا باز دارد و از حق مانع شود و عزت و غنا که در چه بدانند که زمان عزت دنیا بگذرد و شادیش باند و  
نقدش بد حالی و توانگرش بد و بیخ و فراخ و منش بشکری جوانش به پیری و رفعتش به پستی و جانش بمرگ و مسکنش بگورنش و در زمین  
سنگ مبدل خواهد شد و از عزت و ملک و پادشاهی مال و منال دست خالی برسدن فرمان قمارش باید ماند صاحب نه در  
سپهره امل نه که خواهد ماند در بساط نومین که سفر خواهد ماند زینکستان که بر تکیه او مفروضه مش خواهد بود  
باری که خواهد ماند نوشته ایدان بنام عرفان بر هر که همین با نواز است سفر خواهد ماند خست با این نوسان ندر سوار است  
از تو هر چند در صدا بشنود خواهد ماند اینچنان این و سنی مانعش نکند و نشر در راه آخر چه ندهد خواهد ماند مشی پرواز  
زین بان و بر شکر صاحب که درین بادیه نبال و نبرد خواهد ماند فصلی که چنانچه از ابا و اخبار معلوم میشود و بنا  
و یک از جمیع امور که او را از خدا و محبت او و تحصیل ثروت باز دارد و دنیا و آخرت در برابر یکدیگر اند پس هر چه که باعث قرب بخدا باشد  
و موجب ثواب آخرت میشود آن آخرت اگر چه بجز ظاهر از کارهای دنیا باشد و هر چه که برخلاف این باشد دنیا است و دنیا پر  
دولت یکی مدح و یکی مذموم و ملعون و بیان این است که رسول با اعلام اب سعادان و فرعون به بساط قرب حضرت خاتم  
البریات حاصل نمیشود مگر صفای دل و حب خدا و انس بان و سبب غایب و لذت داشتن نفس از شهود و نبوت است و عبادت  
کردن و طاعت نمودن و سبب خدمت گرفتن است و آن نمیشود مگر به و ام فکر در تامل و بیاید غریبه که در سماء میخیزد و از  
مدینه و بخار میخیزد و باعث آن کثرت با خدا و مدوام برانست این سه صفت است که او را بجز اینهاست و او را بر این سه صفت  
میرساند و شکر نیست که هر که در صد و تحصیل این سه صفت است انما شادان سالک راه نرسد و خود ظاهر است که تحصیل اینها  
بعضی بدن محتاج و آن موقوف بر غذای که چنانچه در بیان و باسوی سگلف و هر پانزدها محتاج با سبب چند هستند پس هر  
از دنیا همین قدر از برای تحصیل آخرت بر او نازل خواهد بود بلکه بنام حق او در دنیا آخرت خواهد بود ولی اگر از بنده که را  
هم بقصد خطایش و تنم بدینا فریاد و نقل اهل دنیا خواهد کرد و لکن حفظ نفس خوش گذرانیدن در دنیا بر و قد است یکی آنکه  
صاحبش بعد از آن که برساند و از احرام گویند و بگردانند و آنکه بعد از آنکه برسانند و لکن باعث طول حصار و محرومی از دنیا با این

در اثر آن میگردد و آنرا حلال نامند مگر آنچه احکام کفایه میباشند تحصیل آنرا در آن فی الحقیقه از دنیا نیست و همچنین اگر علامه زبان و گرفتاری  
 باصلاح آن و اندک از آن با بخت بود که وسیله لغت باشد و بکار سایر جملها بدین قسم نیز مدح و مستحسن است و آن فسر که به  
 زبان جمیع پیغمبران ملعون و در همه ملایق و ابیان مذکور است آنست که علامه گرفتاری و اندک از آن نه آنکه اصلاح لغت باشد  
 و در تهیه سفر عالم قدس بیان احتیاجی نبوده باشد مگر بجز خواهش نفس باشد و هوای هوس عبارت از همین لغتهاست که بعد  
 رفتن بجز او عده فرموده است هر که خود را از آن باز دارد و همین علامه است که پیشتر از آن متولد میشود و معشایب آن  
 از صفات غیبه مکرر و چون ربا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین  
 گرفتاری بدستگاه مبر از کفر لغت زبان پیدا و زبیر که این گرفتاری عبارتست از شغلهای و نیوهای حرفها و صناعاتها که در دم خود  
 و ابیان مشغول ساخته اند بنویسند خود و خالق خود را با آن فراموش کرده اند و از کاری که بجهت آن خلق شده اند غافل مانده اند و اگر  
 بداند که فایده این کتبها و شغلهای چیست بقدر ضرورت خود را مشغول آنها میکند و چنین بدینا فراموشی و غفلت و غفلت خود را  
 بیان صریح نمینمایند و لکن حکمت آمدن بدینا و قدر نصیب خود از نعمات سر او انصیب اند و با آن قدر حاجت بالانها دارند و خود  
 را با مشاغل و نیوهای مکرر نگردد و چون از غیبه هر شغلی مشغول دیگر بلکه چندین مشاغل بپرسد و مشاغل پنهانی بکند بکن مشغول  
 میشود و با بختی از مفسود خود بازماندند و به شغلهای بچند گرفتاری شدند و آنچه از آن بیان محتاجست نصیر است بخورد و پورتن  
 و مسکن و از بر اینها درک اینها و تحصیل این سه چیز تمام عالم مشغول شد و مانند مکرر اصل بطال و کمال که از بند و طغیوت بجز نیک  
 نشو و نما افتادند و با بختی پدید شده اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و با بختی و شغل خبیث رذل هر یک  
 دزدی و دیگر چه کدایت و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بسیار دارد و شکی درین نیست که دنیا و دین خدایند و بندگان خدا  
 اقرار همین او باشد آنست که را میبندگان او را زد و ایشان ازین عارف خود فریبند و از بختی از دزدی که از آن خلق کرد نظر رحمت  
 آن نمیکند و آتایان ایشان با دوشان خدا را با آنست که خود را هر محله بنوعی می رانند و در نظر ایشان جاوده میدهند و نعمتهای خود  
 را بر ایشان عرض میکنند تا صاحب ایشان دشوار کرد و در حلاوت نرود و بنا در کام ایشان طاع و ناکوار شود و آنچه آنست که دنیا با دشمنان  
 خدا نیز دشمن است چه نام خود را در راه ایشان ننگد و بکر و فریب ایشان ابدام میکند و کردن آنها را بکند خود سه بار و با بختی  
 نزد محبت و دست و پیازد ناله های آنها بنویسند از خدعه خود ایشان را این در ایشان آنچه و مطمن ساخته بیکار و امن خود  
 از دست ایشان میمانند و ایشان را در چشمان و ندانند و اندوه و حسرت میباشند چنانچه بر کشتگان بکار میبندد و فتنه  
 همه سو و سر مایه دریاخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته اند حسرت در کانون سینه ایشان افروخته و در لهاشان  
 باقی بزرگ سوخته در فراف فراف مجوزه و بنای خندان ناله های زلزله های نکار بر میاورند و از مکر و فریب آن اهلهای دشمن میکنند  
 از نهادشان میباید و فریاد و سرخس بنام خدا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده و در هزار عجب از آنکس که خانه های  
 پایدار و اثرک میکند و از برای خانه تالی عمل میکند و در بعضی اخبار است قدس سره و سیده است که اینها را در آنچه هست از مالها  
 مفت و از مال من ترا چیزی خواهد نباید نخواهد شد مگر آنچه صدق کوی و پیش فرستادی یا خوردی و به طرف کوی یا پوشیدی  
 و کهنه کردی و با بختی و بنا را شایسته بود و فرج پیوسته است و لکن اعظم آثار آن که متعلق بقوه شهودیه است حال آنست که هر چند با  
 محتاجست از برای مال قواید بسیار و آثار و غوایب بسیار است و نیز خوب و بدان در غایت صواب و اشکالست زیرا که از نبود  
 مال صفت فقر احتیاج بهم میرسد و در وجود آن غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفت هستند که خدا بندگان خود را  
 با آنها امتحان میفرماید و از برای فقر در مالک منصرف است هر من فاعلی که می خورد و بگوید من و من و من بر و من است  
 یکی در چشم کور من بکس نیست کردنت بدون طمع در حال و دم و بکس که در من بگردد من مال و دم بظلم و زور و با بختی  
 سواکت و هر دو طایفه مالکند که طایفه اول بدتر از اول باشند و از برای بعضی نیز و حال آنست که تا بدیل یکی از آن مدد و  
 بدل هر دو نوعت مایه عدوی و اسراف اول محمود و ثانی مذموم و جبر این امور و همه هستند که فساد آنها مشکلیست



طایب است باشد با اول شهر میان نیک و بد با خالات کند و طریقه نیک تر پیش نهاد خود سازد تا نجات یابد و مال را در مدارد و شکر  
صرف کند و در باطل صرف نکند که گناه خرج نمودن باطل پاک کردن از حرام بکساست و مفسد دیگر دارد که هیچ صاحب مال از  
خالی نیست و این نیست که محافظت آن و انجام دادن امور و معامله به مال او میرا از یاد خدا باز ندارد و هر چه بواسطه آن از آن  
بار خدا غافل شود نیست مگر خیر آن و وبال و از پیغمبر حضرت عیسی بن مریم علیه السلام فرموده مال سه انگشت یکی آنکه از از غنای  
حلال تحصیل کنی عرض کردند که اگر از مر جلال بدست آمد فرمود افش بگرداند که از آن در غنم و قش صرف کنی عرض کردند که اگر در  
موتش صرف کنی فرمود افش بگرداند که اگر از مر جلال بدست آمد فرمود افش بگرداند که از آن در غنم و قش صرف کنی عرض کردند که اگر در  
پش فاجه اگر طماع بقی دوم به پی و به شمش و انفسا نهم اهل و ان بواسطه مال حاصل میشود با پیغمبر زاید بر قدر کفایت آن در حال  
و خدا و از آن بهتر است و طوا اینها نیک و خیر و اول از شران پناه بخداوند منان برودن حق اینک پیغمبر آخر الزمان علیه و آله صلوات  
الملائکة من فرود برود و کافران و کفار و کفایت کن و فرود خداوند از نیکان عطا کردن چون زندگی مسکین و بیچارگان  
چون زمین مسکین مردیست که روزی بعضی از زنان آنحضرت از دنیا می گریستند که از آنحضرت مشاهده نمود بیکه افتاد  
کرد که با رسول الله از خدا تمطیعی که تراطعامی فرستد فرمود با خدای که جان من در قبضه خداست و است که اگر از خدا مسکین  
که کوه های بنی اوطا کرده هر جا و دم با من روانه کند شراب میکند و لکن من اختیار کردم که گریستن و نیاز بر سر من و قشر دنیا و آخرت  
ان و حزن و اندوه دنیا بر فرج و شادی آن بدست که و نیاز از او و محمد و آل محمد نیست خدا از برای پیغمبر آن اولوالعزم و اوصی  
مگر صبر و ناخوشیها و نیاز کاره کردن از لذت آن شیرا و برای من واضح شد مگر آنکه تکلیف مرا بمثل اینها برایشان تکلیف کرد و گفت  
فاصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه اولوالعزم از پیغمبر صبر کردند و بعد از آن که چاره بجز اطاعت او ندارم و خدا  
نیک چله بیضا لعنه الله علیهم و بعد از آن که صبر کنم بگذر توانای و طاعت خود همین آنکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبر این پیش  
از من بودند که بعضی از ایشان بفرموده ایشان شدند بنحوی که چیزی عیبی نمی یافتند از آنرا بگفتند و در کسول و انواره ایست و در دنیا از بعض  
روایات نبی صلی الله علیه و آله که گفت با من شد که چهل شب مسکینت کرد و در خانه آنحضرت صلی الله علیه و آله التي فی سوادها من نور  
روشن نمیکردیم در کفشد با و چگونه تعقیب میکردید آن با سو و درین گذران می نمودیم یعنی بقراب فراح و خداوند عالم را از آنکه در  
دور کرد بعد از آنکه روزها را بگریستن میگذاشتند و در شدت گریستن بر شکم مبارک می ریخت و با پیغمبر بود که خداوند عز و جل را  
انبیاء و سایر برادران و لا کرده اند همه اینها از راه محبت و محبت با ایشان است تا اینکه در آخرت بنمایند هر شب غریب و سعادت ناپسند کرده و همچنان  
پدر محمد بان فرزند را از طعام آنها چرب و شیرین منع میکند و او را بقصد و حجامت میبندد و در این نه از شد او شب با او است بلکه از  
و او هم با و شفقت است بیک بنحوی هر چه اید و دست چسب نه بهار و اما شاست از طیب و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود  
که بالآخرین مردم در رکاب خدا از جهلند و در جنبه کسب که بالآخرین باشد که میباید که هر که میخواهد باشد در هر کف  
او کرامت و عزت دارد و دنیا در پیش چشم او خار و بیقدر است و هر که نفس او خار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتبار ندارد و در آن  
افسوس الهی می نمود بخبرش و موسی علیه السلام که با او سعی و سعی شویا چهره از آن شعبه که ستم جوع نمودن و فقره که بدت خود را  
بیوشاند و صبر کن بر مصابب یا موسی از آیه انما قبله فایک فضل قلب عفویله عجزت فی الدنیا و آذات الدنیا مدبره انما  
فضل مرجا بشعار الصالحین حاصل عینا بیکه اموسى هر کار به یعنی توانگر می گردید و او را بگو گاه می گوید ام دعوتیست آن در دنیا این  
رسیده است و هر گاه یعنی که پریشان بود کرده بگو مرجا بشعار صالحان و از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت که عماد طایفه  
است که دل از رغبت چند روزی دنیا فانی برد و او را گاه باشد که در آتش و زهد هیچ زاهدی در دنیا نیست و او را گاه نمیکند و در  
هیچ چیز بر دنیا ایمن از برای او مقدس شده و یاد نمیکند پس میخون کسب که در نصیب خود از آخرت محروم شود و ببلوغ و شایان که  
دل بدنیانند و زهد در آن اختیار کند چه همین قدر در این است در فضیلت فهد که همه انبیا و اولیا بان صفتش بود و وف و اگر فریب  
پروردگار و نجات او را فرایبان موقوف نبودی عطاء نوع انسان در بکن بدکان خداوند منان و کاهان از حقیقت کاره نایب

اسرار بر خوبان نیک نکرند یعنی در انوار تعانه روایت نموده که حضرت نوح را خانه از تنه بود باو گفتند کاش خانه از برایم خوب بنا  
 میکردی فرموده اند ان همون کثیر حاصل اینک اینخانه از برایم کسبک خواهد بود و بی است و هم در کتاب روایت کرده که عیسی علی  
 نبیا و علیه السلام شط و شانه داشت که بر او کباب کشان خود در پیش خود شانه میکرد پس شانه را بر زمین انداخت و دیگر بر او بد که بگفت  
 خوبا این شتر بره نشسته و چو رویش از حضرت کوز در این بزمین گذاشت و بر او این شد که در عده روایت کرده عیسی مسکی بز پرسید از  
 خود نموده خوابیده بود شیطان حاضر شد گفت با عیسی این نیز از مال دنیا است انحضرت انک و انکار انداخت و سر مبارک خود را  
 بر زمین گذاشت و بلند تمام شد از حضرت زینب ام ایمنین علیه السلام غولت که عیسی بن مریم هم سنک بر سر سپید داشت در وقت  
 خوابیدن و جانشان کند می پوشید و نان خورش او کرسکی بود و چنانچه شرح شب مصاب بود و مهو و در جانش کجاهاها بود که از زمین  
 برآمد جوانان مبر و بد زنده داشت که مفتون او کرد و در زندگی نداشت که اندوه او را بخورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا غافل  
 گرداند و طبعی از مردم نداشت که او را از لیل گرداند چنانچه در پای او خود متکاش و ستمها و او ایضا روایت کرده که روزی انحضرت  
 را باران نندی در عده برین گرفت مضطرب شد خواست پناه برسد که در پیش خیمه نازد و ننمود و ان شد چون بفرز خیمه رسید زهر او  
 خیمه بردار انجا بر کشتن ناکه غار و عده کوه بنظرش آمد چون یافتار رسید خواست که داخل شود دید که شتر در اتقا خوابیده  
 است بر داخل شد دست مبارک خود بر ان شتر کشید و گفت الهی برای هر چیز جای ما و ما را روانه و از برای من پناه و جانی که فرزند  
 پس خطاب رسید که ما ای نورد عمل فرار و رحمت منست بفرست خود سوگند که بفرست خود سوگند که بفرست خود سوگند که بفرست خود سوگند  
 خود افزوده ام و در دامای تو چهار هزار سال مرد را اطعام کنم که هر روز انما ما نند عمر تمام دنیا باشد و امر می کنم من اینرا کند کند  
 کجا بنده انها که نکرده بودند حاضر بشوید در دامای زاهد بنام عیسی بن مریم و از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 که با بوفه فرمودند یا ابا ذر الذبی نفس محمد بنده لوان الدنيا کانت عدل عندا للجنح بعوضه او ذباب ما سعی الکافون  
 شریه من ماء یا ابا ذر الذبی ما لم یعملوا من مانیها الا بشیء و وجه الله و ما من شیء افضل الی الله من الذی الخ ما صل و عن  
 اینکه ای بوفه سوگند با محمد و نندی که جان محمد بدست خداست و سوگند که اگر بنیازن خدا برابر بود با پریشته با پر مکی کافر دارنده  
 بکش بر باب بنده ای بوفه دنیا ملعونست و آنچه در دنیا است ملعونست مگر چیزی که مطلب از ان رضاه الهی باشد و هیچ چیز با  
 خدا دشمن نمیدارد مانند دنیا حقیقتا دنیا را خلق کرد و ان اعراض خود و نظر لطیف بسوی او نرفته و موثرا خواهد فرمود و ان  
 قیامت و هیچ چیز از خدا نیست بدتر و محبوب تر نیست از ایمان بخدا و ترک کردن چیزی که خدا امر کرده است بزرگ انهاست و ان  
 ناصح گوید انک که با علم و معارف خویشان را شوق شاکر شده چون از خطام دنیا صغافری در پلدازل ناس مشاهده میکنند  
 و خودشانرا متلا بفقرو فقر بقتد تحت و تلهت ایشان زیاد و این قبل اشعار و انشاء میکند چش قال شعر که عاقل عاقل اعین  
 که جاهل جاهل تلفه روز و ان هذا الذی ترک الاوهام حایره و صیر العالم القریب زنده بقا صاحب بن ابیات عدم الانصاف  
 چه زدن روح علوم و معارفست و زدن بدن ماکل ملاجس صناکت همین آنکه در کسول انحضرت ام ایمنین علیه السلام روایت  
 نموده که فرمودند حدیث الذی محسوب من دلم یعنی محاربت و کمال در محسوبست زدن او و اگر از برای کسی چیزی نماند همان هیچ چیز  
 نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید و وقت خدا را بر خود کامل داند بلکه غافل باید بجز معرفت خدا و ایمان شاد نکند بلی انک  
 خانه دنیا در نظر کوی اعتباره ان که از لذت با نفع عینی چیزی ندارد در یاد شاه نظر هر کوی اختیار میکند لذت پادشاه من نور  
 نماند باشد پس درانی که بگذرد نظری میشود و لذت که بشکست میل میکرد و چه کار بود می باید درستان حق و الذی انما لول  
 مقدس بزه از حصول معارف تابت و فحشان حفا بون شجاعت که این انما در دنیا نماند نیست شعر بچین  
 کل کتب و انچه بدت پای خوابیده چه در خواب تواند بدین دست پانند بد و عالم اگر بران کلاطفال بود پان زمین  
 عاقل است نکرده در دو سوراخ راست شوک و انچه بگنجدن خوشتر اجماع کن ان پوره در ان ایمان باش ککل انغان و ان چه  
 و ان چه بدت اوج درون نه مظالمست که غافل باشی بر ایام خطر چهل بوی خوابیدن و انما وصلحان و انما در ان باب

فصل در بیان خلق

عباد کسافی هستند که از جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین است از حشم و خدم و خزانه و اموال و ثمنان ستارون  
و مغارب عالم باورده اند. بازای اینک بگویم از صد جن و علم و معرفت او دیگر ندانم بگویم در سبب محرمی زمان و زمان دنیا و نجات  
که موقوف برگاه اله و در نظر او باب بصیرت برسد و شر از بر نگاه است عالم نخری چرا باید زندگی کرد و اگر برای کسی از نعمت  
خدا بعد از معرفت خدا و ائمه هدی علیهم السلام هیچ چیز بجز از امت و صحت و قوت نباشد هر چه نعمت بخواهد و عظیم است از نعمت  
شکران بر نماید و حال آنکه طالب سعادت باشد و کسوف و فوج او مضمحل باشد یا آنچه خود را در از کالات حقیقه و سعادت است  
و بین وال زخارف و بیوتیه و مناسبات جدا نماند غنا لکن در وجه آنچه دیگران از آن لذت می نمایند دنیا محض نوقم دنیا  
است و هر که متبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و سرور هر که در میان چیز است آنچه ها که ان نشاط دل و نظام امر او است  
بعضی نشاط ایشان بدو هم در بنار و کوهی بجز در بازار و با ایضا ملاک و عمار و جماعتی که بیجا و منسب خویش خوش کرده و حال  
بجست نسبت خود فایده شده و بعضی بچال خود می نازند و کوهی بقوت خود در خوش طرب می نازند تا این در آن او بخیارت خند و خوش  
و زجاج از ذرات خود دانسی و مجبور و غوا در شغل خود که فایده باشد مستح و سرور و هکذا با وجود اینکه در لبت کی شادی هیچ  
این نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی کور است پس هر چه سعادت چرا باید بچال خود بخورند و خرم باشد و بر قوت او  
و بیوتیه حدیث و راست خوردند و از وجود آن شاد و از ذوال آن اندوه مال کردند بیست کر زود و مستقیمت بر انعام او است نمود  
بند خویشی در بند دوست با اینکه سایر مراتب در جنب کالات نفسانی و با اسات مضرت می مانند سر نیست که گفته اند  
اب پندارد و از حضرت با فرماید انما مرویت که فرمودند اگر بداند مردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت به  
مناع دنیا و نعمتهای آن و دنیا در پیش او کمتر خواهد بود از آنکه بران راه می روند که خالت باشد و مشتم و ملامت نخواهند شد  
و عرفان خدا مانند لذت که همیشه در وقت است با اولیاء الله بوده باشد بدین معنی عرفان خدا انقیاد است از هر چیزی  
و رفیق است و هر تنگنا و نور هر ظلمتی است نموده و بی غفلت است و سفا هر دو بیت بلی مردم ان عدم الشعور و کورن طبعاً  
چون فضیلتی کمالی و لذت غیر از خود در آن و پیشینگی و پندار و در هر حال چشم و شکر و شکران است همانا فایده اندازند بقیه نماند  
و پایداری در دنیا و دنیا ایشان جلو و می نماید و چون مرام ایشان از آن بعمل نیاید در لذت میشوند و سایر هم الهی از هر شیخ خدا و انبیا  
و اوسیا و عابدان انبیا و اولاد مناجات است و عاود و نگاه از منافع عظیم غیبتی در این است و بعد کفایت که با عبادت سلامتی  
و دنیای ایشان است که از این است که اینک غالب است که غلبه از این است نفوس قدسیه قویه همچنان از امانت اسل و خط و از احوال  
ساعت نیاید و از پیشی است که ملاک ساله در میان خود را از صفیعی دم محرم نموده چنانسان چون تود و راغنی پندار  
دهد بمنمون ان الانسان لکفران راه استغفار به کثرت و طغیان می نماید و از پیشی است که از مجالس ایشان نیز فریاد شده است  
همچنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که کسی که بحالت ایشان در راه می پند بجا لشکر هم پیش و در آن  
گفتن با زبان و هفتی فی جهاد و مالداران و هم از آن در صلی الله علیه و آله منقول است که چهار چیز است که در راه می پند که بعد از نگاه  
و با زبان در پیاسی گفتن و با حق مجادله کردن که او گوید و تو گوید و بجز بر نگردد و بحالت نمودن با مردگان پرسیدند که گفتند  
مردگان فرمود که هر مالدار که گفتن او را طاعتی کرده باشد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که با غنا هفتی می کنی تا  
که یکبار ایشان هفتی می کند اول که با ایشان در پیش چنان میداند که خدا با او نعمتهاست و چون پاره نشست کان می کند  
که خدا هیچ نعمت بر او ندارد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالی که فقیر باشی و ۱۸۱  
مکن او را در حالی که غنی باشی فرمود که فقرا امت من پانصد سال پیش از انبیا ای ایشان داخل بهشت خواهند شد و توفیق  
مطلع شد بر اهل بهشت که ایشان از ایدم از ایدم و مطلع شدم بر روزی اکثران اغنیاء و ثا بودند و غنی با این و این  
در عده الداعی نیز منقول است و روایت که هیچ روزی نیست مگر آنکه ملکی از نبی عیش ندا می کند که ای فرزندانم چه چیز است که کفایت  
بهتر است از چیز دنیا که ترا سر کشتی طغیان نماید و در آنچه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که جمع نمیشود و مال مگر بچند

خصلت زشت بچون دنیا و امر بد و دراز و در حق که بر او بی غالب باشد و قطع کردن رحم و اختیار کردن دنیا بر آخرت و نیز از آن حضرت  
 مرویست که هر که صبح و شام کند و بدن او صبح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گوید  
 که همه دنیا از برای او جمع است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با بزرگواران قد دعوت الله جل جلاله ان یجعل لک  
 من یجتنبی الکفایه ان یعطی من یغضنی کثرة المال و الولد ای بود من از خدا سوال گویم که بگرداند روزی هر کس را که مراد من است از  
 بقدر کفایت و عطا فرماید بکسی که مرادش من دارد بسیار مال و فرزند و پر ظاهر است که در اغنا علی مع قوی مال و کثرت اولاد و عیال  
 سرمایه عذاب و نکال و منشا غصه و ملال منقصر پیش کارهای و باعث الخی و فرزند گانه است بلکه سبب بلا و مورث و عیال  
 خصوصاً در بزمان که اکثر مردمان از سبب کثرت اموال و اولاد بنیاد وجود ایشان بر باد رود و نگارند نظر ایشان از خود و هموم و غم و  
 و نثار کرده و کار بجای سپرده که وجود مطلق اولاد بلائی عظمی و داهیه بکسی که گناه است و نعم ماقال شمس نسا و گنبد بفرزند هر که  
 خود سندانست که ما در پی بد و غم وجود فرزند است و در سنی اگر هست افزونتر همان دلست که قاریغ نخوش و سپیدانست  
 آنچه مردم غافل ساره میدانند تا اثر جگر ما شراب چند است بزیر خاله غنی را در مردم بدویش اگر زیاده است حسرت چند است  
 بشود یعنی از آن دل غمناک ام که ملک برای علی با دام بهتر از چند است ترا بملقه صعب بخوان دشمنهای که نخل خوش شمر من غنی نیوی  
 مبین این مقال کلام حضرت زوال جلال است که در سوره نومه میفرماید فلا یحییکم قولکم ولا اولادکم ایما یرید الله لیمتد بهم بهایه الذنبا  
و یرزق انفسهم و هم کافرون پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشت کرمان اولاد و عیش و پیوسته در از او به  
 عذاب الیم و نبوی و لغز و کفر اندکی و جلیخار ثوانی که با بمانت با بقت عیال یعنی کجایال نیز از آن گنبد است چنانکه عیال  
 سد و فرج البلاغه و جمع و غیر اینها از جناب مبلو منین علیه التام رویت که فرمودند فان الله احد الیسارین پس معلوم شد  
 که قلت و کجایال حد بسیار نیست و باعث استراحت و فراخا البتة بسند معتبر از حضرت صادق علیه التام منقولست که حضرت  
 عیسی علیه السلام گفتند که چنانچه از آن میخواهی فرمودی چه کارها بگذرد که برایت آنکه فرزند از برای تو بسیار فرمودی که چه میکنم فرزند  
 که اگر زنده باشد باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه من شوند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه التام منقولست که حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند از دوزخ کن محمد و آل محمد و هر که محمد و آل محمد را دوست دارد و عیال از عمر حیات و شهادت  
 و کفایت در دوزخ و دوزخ کن کجی که دشمن محمد و آل محمد باشد دنیا و مال و فرزند از حضرت علی بن الحسین علیه السلام  
 منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند بشبان که شتر چند داشت و میخواست از او شتر طلبیدند در جواب گفت که آنچه  
 در پیشانها شتر است بر او عیال است و هم نیلاند و آنچه در نظرهاست پس میفروند آنحضرت فرمود خداوند عالم در روز قیامت بشبان  
 کن در کشتند بشبان دیگر که کوفسندان خود را میپرانند و از او شتر طلبیدند و آنچه در پیشانها است ایشان بودند و شتر با آنچه در نظرهاست  
 بخدمت حضرت فرستاد و بان کوفسندان چند نفر فرستاد و گفت این نزد ما حاضر بود اگر زیاد احتیاج هست یکی بفرستم حضرت فرمود  
 که خداوند بفرستد کفایت او را در دوزخ بد و بعضی از اصحاب عرض کردند که رسول الله بر لبه آنکس که فرزند کرد و شتر کردی که ما هم از این  
 خواهیم و بر لبه آنکس که حاجت را بر او رسد عیال کردی که هم از آن گناهت دارد هم حضرت فرمود که آنچه از دنیا که باشد و کافه شود  
 بهتر است از آنچه در دوزخ باشد و اینها را خدا غافل گرداند و در حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در و چهره کرده  
 است یکی مرد که او احدی مؤمن در اندیشه دیگر که عیال که کجاست او سبک است و آنچه بدیغیاب در کجاست عیال خصوصاً در کفایت بشبان  
 شد فصلی و آنکه هر قدر که ایمان مؤمن زیاد میشود و بفریب درگاه الهی باشد بلا و صیبت و فقر و مسکن با او رسیده  
 و در عیالش فخره آخرت او میشود و اجرا داد و چند روزی خدایند عالم نمیدهد بخلاف اتباع شیطانی چون برای دنیا عمل  
 میکنند مانند پیشوای خود اجرا و راهشان در دنیاست چون خدا عمل هیچ عامل را ضایع نمیکند و از حضرت ابو عبد الله علیه  
 منقولست که حق آینه و حسن عمل است بلائیم من مختلف ایمان و ضعف عمل فل بلائیم حاصل اینکه هر که ایمان در عیالش  
 بوده باشد ضعف و شدت میشود بلائیم او هر که ایمان و عمل او است ضعیف باشد بلائیم او که میشود معلوم آید هر که

۴  
 کجاست عیال  
 و در کفایت بشبان  
 کجاست عیال



که اگر نه این بود که مؤمنان در طلب رزق بر خدا اتکاح می کردند هر آینه ایشانرا از حال که در اندام جالی نشاندند و شوار و نرفل می نمودند  
و حتمالاً بنابر آنکه عطا فرمود مکرر بر این تعبیر و از کجی در نظر موی مکرر بر این از ما پیش در حدیث دیگر فرمودند که حتمالاً  
فرمودند اگر این نبود که شرم می نمودم از بنده مؤمن خود هر آینه که نه بر او نمیکذاشتم که ستر عیون خود نماید بنده که ایمانش کامل  
باشد مبتلاش می کنم بضعف قوت و کجی در وجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود با علی هیچ کس از اولین و آخرین نیست مگر  
آنکه از تو کند در قیامت که کاشن پاره بر فوئی از دنیا داشتند فرمود که بهره هر که از دنیا و افزایش در آخرت ناقص شود هر چند که  
باشد فرمود که تکلم نمود با من پروردگار من که با محمد هر گاه بنده را دوست میدارم پس چیزی با او کامت می کنم دل عزیز و بیچاره  
فخر و هر گاه دشمن دارم دل شاد و صفا و شرف باوردهم و از حضرت کاظم علیه السلام منقولست که مخصوص شده اند انبیا و اولاد انبیا  
و انبیاء ایشان بس چیز خود سلطان و پادشاه و فقر و هم در کف از حضرت صادق علیه السلام مرویست خدا بنده را که دوست دارد  
غوطه میدهد و از آن در بلا غوطه راوی و چون دعا کند فرماید تبارک ای بنده من قادرم بر آنچه بطلبی و در بفرستم اما اگر خیر  
کم از برای تو هست است فرمود مصائب بنای عطاها خداست و فقر را حتمالاً برای مؤمن در دنیا خدای خوب ضبط می نماید  
و فرمود بلا می دیند آنرا از غنای دنیا و بلا می آید از فقر و از حضرت کاظم علیه السلام روایت که مؤمن نخواهد شد هرگز تا بلا  
نرسد شمارید و مصیبت را راحت و هم در کف از حضرت صادق علیه السلام روایت که حتمالاً برای شیعیان ما در دنیا باطل  
مفرد فرموده است مگر در بعضی روزها ایشانرا اگر خواهند پیش رفت و اگر خواهند بگریزند پاره از این بدستان نه  
میاید و در هر کتاب از آنها بنجاب نه منقولست که فرمود بقیه حق که حتمالاً محافظت می نماید دوست را ببلایا و پرهیز میدهد از دنیا  
چنانکه چهارم از طعاع پرهیز میدهد بدستیکه مؤمن بنیزه کف از او است بقدر ایمانش زیاده میشود بلای او فرمود که هر که خیر  
کند در بلا می آید او را سزای هزار شکر می شنوی هر بلا که فرود آید او است نیز این کج نعمان بخداست لطفاً و کره هر که از  
شود پیشان آنکس غم فرزند خون شود و نیز در کاف بندگان صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حتمالاً جل شانده  
موسی علیه السلام وحی نمود که ای موس خدای تو فرموده ام که در سزای مؤمن خود و او را مبتلا می کند مگر برای مصلحت او و او را  
خائب نمیدانم مگر برای مصلحت او و من و انانتم با آنچه صلاح بنده من در آنست پس باید که صبر کند بر بلا و پس و شکر کند در نعمت  
من و در اضطرار باشد بقضای من مایه بودیم او را از صدیقان نزدیک خود هر گاه عمل برستگرم کند و اطاعت او من نماید و مردی که بگو  
بن عمران رحمت است چون بنده از بندگان خود را دوست دارم او را مبتلا می سازم ببلایا که کوهها توانا به تحمل از انداخته  
باشد تا بپاییم که در دعوائی بندگی من بخت صادقانه پس اگر او را صادق صابر باقم او را و نه و جیب خود فرار میدهد و اگر او را  
بیبسر و جز عیناً ندیدم که چه جازبان شکوه می کشاید او را بخند دل و منکوب می سازم و هیچ بال ندارم و از حضرت رسول ص  
منقولست که دنیا را نبوت و باندازه فتنه کرده اند پس آنچه از برای تو مفرد کرده اند هر چند ضعیف باشی بنومیرسد و آنچه از  
بلاها بر تو مفرد شده است بعلت خود دفع نمواند کرد و هر که قطع کند امید خود را از آنچه از وفوت شده است بدش بر آن  
میافند و هر که بر رزق خدا راضی شود پیوسته خوشحال و چشم روشن می باشد و حضرت امیر فرمود که بقیه خدا  
راضی شود بدش راحت میافند و در کتاب انحصار و مجاز الا نوار بندگی که منقح میشود با تسبیح بنیانه از دوایب شد  
که در نزد امیر المؤمنین علیه السلام بود مروی حاضر شد و سلام کرد با بنجاب و بعد عرض نمود یا امیر المؤمنین من رزق الله بنا  
خدا دوست میدارم و معترفم به علانیه در دین در ولایت تو هستم انحضرت فرمودند و الله دروغ میگوید من اسم ترا در اسماء  
نمیدانم یعنی در اسماء شهبان بعد از آن مروی داخل شد بعد از سلام عرض کرد یا امیر المؤمنین من رزق الله براءه خدا دوست  
میدارم در رزق چنانچه دوست میدارم در علانیه پس بنجاب سه بار که خود را بلند کرد فرمود است مگر بپدر سنی طیفی  
طیبت محزون است حق سبحانه و تعالی خدمتانی کرده است انصابتی م در اخل نمیشود و اخل شونده از غیر آن پس بنجاب  
پایم فرمود از هجرت لفظ جلیباً با فاتیحه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب و الله انظر اسمع العجب من السی

فی صفتی  
۲۷

الی یطین آوادی ما حصل اینکه برواخذ کن برامه نظر جناب یعنی زار و دراه نظر و ایوش و صبر کن بر فطر و فک مال پس بدوی  
 شنبدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند من با علی و الله ضار مع و شایان اثر است جوئی و دوشان و بخان ما  
 سبلی که یطین وادی مباد و در بخار و آنوار و سایر کتاب اخبار از رسول بخار صلی الله علیه و آله منقول است که زور باشد بر  
 زلفه باید که کوی پادشاهین سده مکرقتل و کشتن مردم و بظلم و ستم کردن و بغنا و شر و شرف نرسد مکرقتل و غصب مال مردم  
 و سبلی مردم حاصل شود مکرقتل و کشتن مردم و بغنا و شر و شرف نرسد مکرقتل و غصب مال مردم  
 فادو باشد بر محصل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود اینکه تواند بود و غنچه جمیع محصل محبت ایشان کند و صبر نماید بر ذلت  
 با وجود اینکه غیر نوع باشد تواند عزیز آید کند خدا بنوعانی با و کرامت بنده باشد ثواب پنج صدمه بی از کسانیکه اسد بنوعی است  
 انده مؤلف غیر گویند که این همان همان مانیت که اینجانب علیه السلام بیان معجزه آن از آن جرم او اند و دستد معجزه  
 از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که هر که راضی باشد با خصم خدا روزی او کرد انبده است و شکایت کند از  
 برامه خدا و صبر بر تنگی روزی نماید هیچ حسنه از او بالا نرود و در فیه است خدا از او در خشم باشد مگر اینکه توبه کند فاضل  
 رحمه الله در بخار الانوار رسیده و وثق معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که هر که راضی بود با خصم خدا روزی او کرد  
 که خلاصه بخار و سن با بشارت باه بیشت و اعلام نماید او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس او و تم بد رخت او رفت و در روز  
 بیرون آمد و گفت با در باب من چیزی نازل شده است فرمود که با گفت چه چیز نازل شده است او در رسالت بخار را با و نقل کرد  
 گفت یا کسی بگره است که مثل من نام من نامی است باشد او در گفت نه خدا ترا بخسوس فرموده است گفت ای پیغمبر خدا من ترا لگد  
 نمیکند بخدا سوگند که در خود نیابم چیزی که سبب آن تواند بود که تو صبر با بی را و در گذشت از خبره از احوال پنهان خود عرض کرد  
 و روی با پریشان با کرسن که من نرسیده مگر آنکه بران صبر کردم و از خدا نطلبم که مرا بحالت دیگر بگرداند و با حال راضی بودم و شکر  
 کردم خدا را بر افعال و حمد تمام او و تم فرمود بهمن خصک با پسر شکر رسیده این دین و طریقت است که حقتعالی بر امثال پنهان  
 بندگان خود پسندیده است و در بیباین خیر است عظیمه که جناب باره تعالی بغلامی که خدا بود و بیعت صبر بر بلا و مضایبه  
 ضنا و شکر بر نعم عطا فرموده بود و تفصیل از اجازات الدین ابو القاسم احمد بن محمد بن قهدا حمل الادی رحمه الله و کتاب عمده  
 الداعی و قجاج الساعی فرمایند نمودن ما حصل آن بر وجه اختصار اینست که در این مکرده اند شعبان نصارت و هرون بن خارجه که حضرت  
 صادق علیه السلام فرمود که حضرت موسی علیه السلام برای اطلاع و نظر کردن با اعمال و افعال عباد در بلاد میبکشت تا اینکه وارد شد  
 که از اعبد ناس بود و نزدیک او ماند تا شام شد پس از آن مرد عابد و خوشی که در کار عباد بود از آن حرکت داده و اما از آن بر زمین افتاد  
 موسی عرض کرد که تو عید صالحی برای اینکه من در بنگان مذمت تمام است که خدا را بندگی میکنم ندیده ام در بند و شک مکرمان و  
 و اگر تو عید صالح نبوی دانا از آن پیدا نمیشد موسی علیه السلام فرمود من مردی هستم که در ارض موسی بن عمران ساکنم و چون  
 صبح شد موسی علیه السلام فرمود تا با من بیاید که اگر عید از تو باشد عرض کرد بل فلان بن فلان قرع موسی علیه السلام شریف با نجار  
 و چون عید او رسید دید که اینک شب عید است از او زود زانجام اندند تا وقت مناسبت و کرده نان و فدیای پیش از عید  
 حاضر شد و موسی عرض کرد ای بنده خدا تو کبکی و اگر تو عید صالح نبوی و کرده نان در اینجا حاضر نمیشد و اینک مذمت  
 منمائی من در اینجا عباد خدا و امیکم وقت شام برامه من بکنده نان عطا میشود موسی فرمود من مردی ام که سکون میکنم در  
 موسی بن عمران بنده موسی علیه السلام با و فرمود تا با من بیاید که اگر عید از تو باشد عرض کرد بل فلان بن فلان مدینه میا  
 قرع موسی علیه السلام نیز از آن خدا و رفتند پس نظر ایشان بر روی افتاد و در ظاهر صاحب عباد نبود الا اینکه دایم بدگر خدا مشغول  
 بود و چون وقت نماز داخل میشد را اول وقت از کار خود دست کشیده مشغول نماز میکرد بعد از فراغ بان بکار خود مشغول  
 میشد و چون وقت صا و شام رسید غلغله خود را چنانچه منعت از روز احتیاج نمود دید که بالمصاعف شده پس عرض کرد بموسی  
 که تو کبکی عید صالحی برای اینکه مذمت است که غلغله من در بنعل فریبیکه بگردد میشود و امشب مضاعف تمام سابق شده است

نقل از کتاب  
تذکره

احوال  
موسی  
علیه السلام

موسی علیه السلام فرمود که من مردی ام که در ایض موسی بن عمران ساکنم پس خداوند منعمت حاصله آنروز را سحبه کرده آنرا احسان نمود و آنکه دیگر را بولای خود داد و آنکه با غیر اطعام خریده با موسی اکل نمودند و بعد موسی علیه السلام بتم کوند خدا عرض کرد از چه جهت بتم نمویید موسی فرمود که دلالت کرد بر اینی بخیر است بر این بفرلان و ابدا عبدناس بدم و او هم دلالت بر فلان و او را عبداز و باقم پس او هم دلالت کرد بر اینی بود که نواز و عبدی و من نمی فهمم ترا مگر شبه قوم حد گفت من در مملوک هستم از خیار من در دیده و لا صفت مشاهده نمودی که ذکر خدا را میگویم و نماز را در اول وقت میگذارم و اگر اقبال بصلوة منورم ضرر بتمعت مولای خود میشد و بعمل مردم نیز ضرر می رسید پس موسی علیه السلام گفت اراده داری که بیلا خود بروی فرمود بیل و در آنوقت این را از طرفت آسان میکند گفت آنرا که با سحبه الله یعنی ای بر پیش من بنیاد را نهادن بر تو از آمدن بر سبدهای محابه کجا اراده کردی که بروی ابرازان داد که بفرلان و فلانجا حداد گفت بر کردی پس بر وقت بعد از آن سحابه و بگرا او را هم از آن داد که بگیا ما مورچه که بروی گفت بارض فلان و فلان باو نیز گفت بر کردی پس از آن ابرازن می پیداشد که از هوام میگفت آنرا از او پرسید جواب داد که بارض موسی بن عمران مردم بان ابر گفت این شخص را بر دارم و او را بگزار بارض موسی که بلا داد پس موسی علیه السلام با بر سوار شد و آن ابر او را بیلا خود رسانید موسی علیه السلام عرض کرد یا رب چه عمل این بند من خود را با این سینه رسانیده و در پیش موسی آن عبدی خدا بصر علی بلاغ و بر حق بفضای و شکر نعمانی یعنی این بنده من صبر می نماید بر بلا من و خدا بشود بفضا و در من و شکر میکند بر نعمت های من بحاله تمام رضا بفضا و قدر الهی افضل مقامات دین و اشراف منازل و عبادت است و شکر دوست که در پادشاه کنس می رسد بر نوشتن او بوده و لا محاله با خواهد رسید و صلاح بند و اخالق او بجز از او میداند هیچ کس را و این را از اخبار معتبره وارد شده که آنچه بر او من وارد میشود از بلا با عافیت با نعت با سخن صلاح حال او است و در بعضی از انبیا قدس رسیده که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر نفس و مرض پس من هم همانرا با ایشان عطا میکنم و بعضی از اصحاب است که بعضی از غنا پس من انرا با ایشان میدهم و در عکس شرایع و تقاضا از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود ان ملائک الامام کتب کل ما یجید لسان فی الذم این عیب خداست که قول الله عز وجل ما اصابنا من صبیبة فی الارض لان انفسکم الی فی کتاب من عند ان نیرا ان ذلک علی الله کبر ظاهر و حاصل معنی اینست که ملائک و امام در شکم ما در می نویسند کل آنچه با انسان خواهد رسید در دنیا و باین دو چشم او که ان حضرت علیه السلام باین فرمود اشاره فرمودند و این شریف در سوره حدیث است و از آن معلوم و ظاهر گردید که آنچه از مصائب با انسان میرسد از قیظ و احتیاس طس و قلت نباتات و نفس شراب و جذب و قاهره و عرض و آفت قبل از خلق انفس است و بعضی از امثال من است و مکتوب فرموده اند در لوح محفوظ همچنانکه در مجمع البیان و شفا و غیر آن بیان نموده اند پس باین حدیث که در بعضی از انبیا بر او وارد میشود ان بلاهای و نبوتها در از فکر و ذکر و حضور قلب افس بخدا و طاعت و عبادت بازند در با بندگی نشاء و سنی را بر او خدا شود و از دل شزون و مثالی بیان نکرده و ان ذوال استیانت و حصول واسطه حضرت من از او مضطرب نشود حتی اگر سر مایه او را بدزدند با تجارت او زبان کند با اریه از او معوق بماند با اوان که بعد و ذوق او نمی بیند در آخر خشود و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث انواضه و بعد از آن یکی باشد چه معنی که با او می رسد و در دنیا را از دل که میکند و به بل و عذابه با نرا اندک معنای تو شوق با خوف و تقای حضرت انبیا را از انبیا می کند چه شکر نیست که اگر همه امور دنیا ای می بر وفق بر او او بود سبب افس او بدنامی کرد و در دنیا مانند بوشنا و معشور پس در وقت مرگ حسرت ان عظیم و اله او بینهایت میگرد و چون مصائب نبوت بر او می نازل شود دل او از دنیا سر می شود و در دنیا بر ان چون خدا میگرد و طلب خلاص از انرا می نماید و این یکی اناسیا نجا است که پیش از شکر و رضا بفضا بر چیز محکم باعث ان معشود لازم است اهل بلا را در حال آخرت در جانات رفیع و منازل منیع است که مخصوص اهل صعبت و بلاست بدون ان رسیدن بان معتبره و اینچنین بود که اعظم فی نوع انسان از انبیا و انبیا است با انواع مصائب مبتلا بودند و با اینجانبان شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هر که در دنیا و پیشتر مصیبت او افزون است و نیز بضمون این و ما اصابتکم من مصیبه فیا کتب



فصل در بیان  
توبه و عفو

اینکه هر مصیبتی که در دنیا بادی می رسد و اعزاز آن پیدا و او صاحبان از عقوبت گناهی باشد که از خداوند شده پس شکر بر آن لازم است چه جدا از آنکه در دنیا عقوبت نگاه دارد پس از عقوبت خردن آن بخت بسیار چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که گاه مینده گاهی کند پس بعضی از بلاء در دنیا با او برسد خدا از آن که می ترست که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کرد که از آن گناه فارغ شد و راضی بقضای الهی شود و نیز صاحب بلاء باید هر مصیبت و بلا از بلاهای بیاکبار و اورشور شکر کند که مصیبت بآلات از آن با او رسد و نظر نماید به پشت تراز خود در امور متعلقه بدینا و بآلات از خود و دام و زمین و بار نماید که گناه که در آن از دست عظمی و در نهایی مملکت مبتلا شده اند بلکه در مکان و اهل کورستان از دوستان و اقربان نظر و زاور که صد هزار حسرت و ندامت بچهاربند جهانم بقا و صلح نموده اند غریب بیگس از دوستان جدا و طبریه و حشمت نما مانده اند پس چنان حال را و خلاص از آن بلیه را غنیمت شمارد و از آن بجا و وارد شده از ضرر و غنا و مصیبت و بلا بقضای قدر با او صانع سماه عزون و مثال آنکه آمد که حضرت عالی جمع مؤمنان را محفل ترا از شهر و محفل دل راضی بقضای او بدینا و گوش شو و از زبان خطابین و معارف کو با او فرماید تا ازین امانت و اخبار و حکمتها و معارف و آثار مشفق گردند **فصل در بیان توبه و عفو** عفو توبه است و اولاد و ذکر احوال بعضی کتا که صبرمان نموده اند بدانکه شیخنا الشهدا الشاه علی بن ابی طالب علیه السلام در بیان توبه گفته است که توبه معنی نموده اند از آن است که انوار عند فطرت الاجتهاد و الاولاد و نظم آن بر سلك غریب و غلط عیب است و بعضی فقرات از صاحب آثار عفو طاب شاه نیز در کتاب خود از نقل کرده و بعضی اخبار هم با تحقیقات خود اضافه فرمایان نموده و خطب نیز در کتاب بر وجه اختصا بعد فقرات ایشان را برای تذکره احباب در بنیاب با علاقه آنچه در کتاب اصحاب بنظر این تقاصر رسیده ذکر می نمایم و شکی نیست که وجود اولاد برای نفع دنیا برای آخرت و منفعت آن بر تقدیر موند او معلوم است بر تقدیر بقاء او و هوومه است بلکه موقوف نموده اند چه در پیروزان و صلح بودن اولاد داخل فرود نادر است قریب در صورتیکه رخصی نمیشود از آن که اولاد او در فرود است و در جوار اولاد انبیا علیهم السلام در حجر حضرت ساره تربیت یابد و عزادار است که اگر خدا عطف با او فرموده که به مقتضای آن عمل نماید و نظر کند بعد از حکمت و شفقت خدا بر خلق خود که بیرون آورده است ایشان از عدم بوجود و بعمل آورده است آنچه صلح بر ایشان در جمیع افعال و شکرند که از جمله آنها موند پس آن هم اصلاح است بر ایشان اگر چه در نظر بعضی از جهال چنین مینماید که بقاء فلان صلاح بود و اگر باقی همانند اطفال خود را تربیت میکرد و مقام ما و رعایا خود می نمود و بسامه شود که میگویند موند فلان باعث مرگ فلان فقیر شد چه او بی عیله و عطای او نموده بود و اینگونه کلمات واهی شرک است و حقیر و حقیر است و غفلت از نعمت الهیست چنانکه نسبت به بجزیره صلاح او را میخواند و عطف بنده از ادراک عوالم مورد فاصحت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که با آنند ای کجاست من در قبضه قدرت او است که خدا به بنده مصریان است از مادر مصری با بفرزند خود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت موسی علیه السلام گفت که ای پروردگار من مرا بجز و اطفال صفار مرا بگذار چه خطما فرمود که ای موسی راضی نیستی که من روز عود هنده و نکام دارنده ایشان باشم گفت بلی ای پروردگار من نونکو و کبلی و نیکو گفت که گشته پس بنده مقبل است که آنچه مولا می و نسبت با او بجا آورد راضی خوشنود باشد و از شرایط محبت است که هر چه محبوب بر او پسندد از آن دلشاد گردد و بر شاد و دست خود تن دهد و اگر شمشیر او کشد که بر چنین نیکند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهیست خواهد شد و ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمایی مقدر الهی خواهد شد و از بلاه نوری و در بال خواهد ماند از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله روایت است که چون مردی را به بیعت کرد هر چه میخواست خدا بدهد و او مشغول معصیت خود است بدانند که او مستند دجست خدا او را و اگر آورده است بعد از آن این را خواهد گفت انشوا ما ذکرنا به محضنا علیهم ابواب کلشی یعنی از این خوانها او را خوانند تا هم بقضای صاحب معنی آنکه چون فراموش کردی و بر نه نمودن آنچه وایان ما مور بودند و در ظاهر از ایشان که در پی که با چون شاد و فرحنا که گشته با آنچه ایشان داده شد بودند نگاه چنانکه ایشان را اگر کنیم و دست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که خدا بچنانچه بجزیل فرمود چه دست جز آنکه کو

توبه و عفو

من نور چشم را از بکرم و او را بگوری مبتلا گردانم عرض کرد ما نمیدانیم چیزی بر ما مگر آنچه تو تعلیم نمایی خدا تعالی فرمود جز ای حاجت کدر  
 گرامت من بخدا باشد و فرمود که اهل بخت و عاقبت از او بنیاد نکند که کاش در دنیا بدتخای خود ایشان را بمقتضای پاره پاره میگرداند  
 ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و مردی که عثمان بن مظعون پسر به داشت وفات نمود زن او شد پسر که بعد از هشتاد و نه روز  
 خدا تعالی علیه و آله فرمود ای پسر مظعون بخت ترا هشتاد و نه روز باقیست و غار راهفت باب پنجم و نهم یکدیگر که هر دو یکی از آن که  
 بر روی پسر خود را در آنجا آویخت و در جنب خود که شفاعت ترا میکند و حضرت عالی شفاعت او را در باره توفیق مقرر ماید و حضرت صادق  
 فرمود ولد واحد بقدمه الرجال افضل من سبعین ولد یقون بینه بدو کون العالم علی التام حاصل اینک ولد واحدی که در او پیش  
 پسر شد یعنی قبل از همه در افضل است از هفتاد ولد که بعد از او باقی ماند و قائم علیه التام او را نکند و بخدا من او برسد و در حدیث  
 دیگر فرمود افضل است از هفتاد ولد که بعد از او باقی ماند و با سیما سوار شده و در راه خداها او کند و بنده معتبر رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله و در هر که پیش فرستد ولدی از صلب خود پیش از آنکه به بلوغ برسد افضل است از آنکه صد نفر او را بعد از او برانند و در سبیل  
 خدا جهاد نمایند و فرمود که اگر سبطی از پیش فرستم و در سن است در نزد من از آنکه صد نفر او را در غار من برانند و در راه خدا  
 قتال کند و فرزند و چون روز قیامت شود منادی ندا میکند اطفال مسلمین را که از قبور خود پیر دنیا بپند پس از اجزای خودشان  
 بیرون آیند بعد ندا میکند بروید بجهشت جمیع شما ایشان عرض میکنند والدین ما ما با ما باشند تا اهل جهشت شویم چند مرتبه  
 این استند عمار از روزگام خالق عالمیان ما ما پسند در دنیا چهارم وحی میشود والدین شما هم داخل جهشت شوند باشد این نشان است  
 والدین خود را اگر فدا اهل جهشت کردند و در آن روز ایشان اعراف بیدران و مادران خودشان از اولاداری که شما در پیوست خود را از  
 و نیز حدیثی از سید کونین صلی الله علیه و آله روایت و حدیثی از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود  
 پیامبر دین ای شما ما هماره خواهیم کرد حتی طفلی که تمام خلفه شده باشد و از شکم مادر او افتاد باشد ختم ناک و مغضبه از ره بر  
 جهشت خواهد آمد پس ورا گویند که داخل جهشت شو خواهی که داخل جهشت شویم تا اولاد بن من نهی پیش از من داخل شوند و نیز در مسک  
 القواد و انوار و قبه و غیر آن در کتابها از آنکه رسول الله علیه و آله روایت و حدیثی که فرمودند که حضرت صادق علیه السلام فرمود  
 زهاد فیض فرمود ولد عبد را پس عرض میکنند بلوغ باز میسر ماید فیض کرد بد شمره فرواد او را عرض می نمایند بلوغ میسر ماید چنانکه  
 بنده من عرض میکند حمد و شکر ترا کرد پس حضرت عالی میفرماید خانم برای عبد من در جهشت با زهد و اسم ترا بپوشی که زهد و عبادت  
 مرویت که هر که خدا او را دوست دارد بختش بر فرزندان او است که در در قبه و تجارت و انوار از حضرت صادق علیه السلام روایت که فرمود  
 المؤمن من ولده الجنة بصبر اولاد بملخص مضمون اینک ثواب و جزایه و من از برای توفیق ولد خود جهشت است خواه صبر کند و خواه  
 نماید از زهد بن اسلام روایت نموده که پسر از او در غم وفات کرد زن کثیرا و عمارش شد پس می نمود خدا تعالی با او که بعد از چیزی  
 در نزد نومعاد است عرض کرد پارت بود در نزد من این ولد معادل ملازمین طلا و در راه من داده باشی در کتاب صلیا الظلام شیخ ابو عبد الله از بعضی ثقات حکایت نموده که در وی  
 وصیت نموده بعضی از اصحاب خود که هیچ بیعتا الله محرام مشرف میشد با اینکه سلام او را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله برساند و عمار  
 نوشته را و او که آنرا بخنومه در بالای سر مبارک آنحضرت رفت کند پس آنرا هر چه با او سفارش کرده بود عمل آورده چون رجوع از سفر  
 نمود آنرا و آنرا که در کف خدا ترا جزایه خبر بدهد تحقیق که تبلیغ رسالت کردی پس مبلغ دنیا تجب نمود از آن و گفت از کجا  
 تبلیغ امر او حائز آنکه من بتو کفایت را نقل کرده ام آنرا نقل نمودم که من بر او و داشتم مرحوم شد و پس صغیر به از او ماند پس و در اثر بخت  
 کردم و بعد قبل از بلوغ حالم از بین وفات کرد شیعی رونام دهم که قیامت واقع شده و ان شدت جهد عطش بر دم و من غلبه کرد پس  
 بر آمد خود را دیدم که در دست فلان پسر از ابرایش از او انما من نمودم که واسه ای بکنند من گفت که پدرم احق است بان از تو پس این  
 من عظیم شد از خواب بیدار شدم از فرج آن و در آنجا به چند مصدق نمودم و از خدا سوال کردم که بمن پسر روزی بکنند پس ولد  
 من عطا نمود و سفر ثوابان اذا در فقه نوشتم و بنور ادم و مضمون آن نوشتا یعنی صلی الله علیه و آله بود که خدا او را از من عطا

حکایت

فوق العادی

تفسیر

فرماند او را در بوم فرج آید بیام چندی گذشت نسبت به اعراف کرمه و وفات نمود و مونا و در بوم وصول و قدوم نوشتند پس دانستم  
 که نور سال از تبلیغ کردی و نیز در مسکن الف و او را نوار مذکور است از مخالفین غیر اللهم نقل کرده که یکی از صلحی بر هاشم از هر چو و مدت  
 طولی هر چند در سن و باران او عرض تزویج برای او می نمودند قبول مافصل نمیکرد و حق از خواب بیدار شد گفت از بر من زن خوا  
 کند پس فرقی تزویج برای او کردند و بعد مسلمان امر غریب و آراسته بی تفریح بر او سوال کردند گفت در خواب بیدار شد گفتم که قیامت ظاهر شده  
 گو با جمله خلافت و او در موضع حشاش شد که در کتب مشکوئین مذکور است ناکاه جمع از پدر از ما مشاهده نمودم که در دست ایشان  
 ابار بق سپهر و آکوب ذریه بود و همان آنچه در آمده اند بعضی از ایشان را آب میدادند و سهراب میکردند و از اکثر ناس میگذشتند  
 و اثار امر و می نمودند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کرده گفتم من سهراب ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت ترا با ما چکار ما جز  
 پدیدان خود یکی آب نمیدهم بر سیدم که شما که پدید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدید و ما در اعجاز ساخته و  
 بسوز فران اکثر حسرت در دل ایشان انداختیم فرض من از این تزویج آنست که شاید خدا بفرمانی فرزندی گرامت فرماید و بازان  
 عطیه را گرفته را برده مصیبتش مبتلا نماید ما را نیز در روز خراج جهاد آموزش و سبیل و نظری بود و انصر صده از کاس گرامت الهی میخورد  
 باشد و هم در کتب مزبوره مذکور است از محمد بن خلفه که آب هم بر او ریخته بود باز سه ساله فرزند از حفظ کرده بود و پدرش را در اطفال  
 نموده بود و از فقه و سایر علوم پس از آنکه فوت شد یعنی او در فقه و تسلط میدادیم بر همه گفت من سابق مونا و بودم من با او گفتم ای پسر  
 احسن نوع عالمی چنین کلام میگوید در باب سهراب که حفظ فران و تعلیم فقه را کرده گفت بل و خواهد بدم کفایمت فایم شده و سبب  
 چند مشاهده نمودم که در دست ایشان طرفهای آب بود بعضی از معانرا استعجال میکردند و ایشان را آب میدادند و از روزی تا  
 حاتر شدید بود پس یکی از ایشان گفتم که سهراب کن از این آب چون نظر نمودم من گفت تو پدر من نیستی گفتم چه که پدیده افغان  
 و آن کوکان هشتم که در دار دنیا پیش از پدید آمدن خود وفات نمود پس استعجال میکنم ایشان را و سهراب میفایم ایشان را از آب  
 من از پیغمبر آوردن نمودم مونا ولد خود را و این باب بود رحمة الله در فقه بسبب سهراب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است  
 که چون نسلی از اطفال مؤمنان بمیره مادی نمایند میکنند در مساکوت و موافقان پسر ملائمه اگر یکی از پدر و مادر و با خودشان  
 و زمین ایشان همه است باو میدهند که او را غذا میدهند و الا بجز در فاطمه نمیدهند که او را غذا میدهند تا یکی از پدر و مادر  
 و اهل بیت مؤمن او میرود پس حضرت فاطمه با ایشان میدهد و آبش را بدهد و آبش را بدهد و آبش را بدهد و آبش را بدهد و آبش را بدهد  
 است که حضرت اطفال مؤمنان از حضرت سهراب و ساره علیهما السلام میدهند که غذا میدهند ایشان را از درختی در بهشت که پشته  
 دارد و آن درختانهای کاه و درختش از زمین پدید چون در قیامت شود ایشان را با ما خوب بیوشانند و خوشبو کند و هدیه  
 بپدران ایشان بدهند پس ایشان پادشاهان باشند با پدران خود در بهشت و اینست معنی قول حضرت علی و الذین آمنوا و  
 ذریههم باهمان الحسنة ذریههم و ما انما هم من عملهم من شیء و بدانند در بحار الانوار گفته فلان یوسف شایعاً و امامت و ضود  
 آنکه اطفال مؤمنان با پدران خود در بهشت میروند و طلبند فاضل مجلسی رحمه الله در انوار غمایت گفته که در باب اطفال سهراب  
 اجماع معتقد است بر اینکه ایشان بدون حشاش داخل بهشت میشوند چنانچه حوسبانه و فعال درین باب فرموده و ما بعضی  
 ان ایست آنها که ایمان آوردند و از پدر ایشان رفتند ذریه ایشان بسبب ایمان ایشان ملحق ساختیم با ایشان ذریه ایشان را که  
 ندیم از ثواب اعمال پدران با پیوسته چیزها و احابوش پدید آورده شده است که این باب در باب اطفال مؤمنان نازل شده است که  
 ایشان را پدران خود در بهشت میبرند و بعضی گفته اند در ابناست که عمل ایشان فاضل است از آنکه بیدیدند پدران بر سندی  
 ایشان را بدیدند پدران ملحق میکردند بسبب ایمان ایشان و پدران و اینرا از ابن عباس روایت کرده اند و بعضی گفته اند هر دو  
 اید و اطفال و اول اطفال و اشهر است و عاقبت روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 که مؤمنان و اولاد ایشان در بهشت اند پس این ابر را خوانند و طلبند و رحمة الله ان حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاضل بود  
 فرزندان از عمل پدران ملحق میکردند پس از این پدیدان نامه پدشاهان ایشان روشن کرد و عملی از این هم از حضرت صادق علیه السلام



که خدا تعالی ملکوتی بفرستد که از اهل او هر کدام که اوج است بقلب و صبح میکنند پرا و لوعه جز ترا و اموش میکنند و اگر این نبود دنیا معدود  
 نمیشد و در بحار و غیر آن منقولست که حضرت عیسی علیه السلام با صاحب خود فرمود و بر اسق بگویم شما که هر که در بلا جمع پیشتر میکند  
 عبت دنیا بیشتر آرد و هر که در بلا صبر بیشتر میکند او زاهد تر است و در دنیا پیشتر مؤمن بپیدا از مشغله های مختصا و بلا پاره بخیز من صبرش  
 نرسد و از سبلا ب معنیها و زما بخندد و بیجان شکر گذاریش نشود و ظاهر و حسن شهادت را بدامن اعتقادش دست و رس نباشد بلی کسی که  
 کوی عادت در بود و او را سعادت و اقی نصیب کردید و در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس بزرگ است و حسن صفات هر صفتی  
 رسد که اگر آنچه بر آتوب پیغمبر رسیده با و رسد تغیر را و احوالش حاصل نکند و در لیکن مادامیکه صغیر دل از نفوس اخلاقی نهیمه پاک نکند این  
 فهم معرفت و علم یقین بدان مرتسم نمیشود زیرا که افاضه علوم برده لها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است که در سبلا  
 فیض الهی هستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فیض و لایمخل الملائکه بیثنا فکلب صغیر ملائکه داخل نمیشود و خاندان را که بدان سلسله است و در  
 خانه دل ملوان صفات در فبله که سکان درنده هستند باشد چگونه ملائکه که حله علوم و معارفند داخل میشود پس هر مان از انوار  
 فیوض الهیه و درجه از اسرار ربوبیه نه از بخل میدهند قیاض است تعالی شأنه عن ذلك بلکه از پس در کما ظلماته تمام صفات و عواین  
 جسمانی است که بدن آدمی را احاطه نموده است و بدانکه صبر و تقوا عباد نشان ثبات نفس لطیفان و مضطرر نکشیدن در بلا و در  
 کردن با حیوانت و شداید بنویسد سینه او شاک نشود و غاظر او پریشان نکردد و کسادگی و طمانینه که پیش از صد و شانوا ضمه است زوال  
 پذیرد پس بان خود را از شکایت نگاهدارد و اعضا خود را از حرکات نا هنجار محافظت کند و ندر نماید که از نارضا بای وجه میاید  
 گراهن و سخط او چه نماید همیشه در از برای خاطر او تغیر فیض او داده میشود و نه بجهت شلی قلب و تغیر اوضاع کارخانه همیشه  
 میشود و بر همه که معلومست که جمیع استیاد بنیانی امانت پروردگار است و نزدیکان که باید هر یک بنویسند منفع کنند و شکی  
 نیست که در امانتی بار و زحمه باید در عاقل چگونگی تا امانت محزون و غمناک میکند و چه دنیا خانه خانه و زینت و اموال آن در  
 میان مردم در کردش است و امان از بر این امدد ممکن نیست بجز از عاقل که الف و غایت بجز بیکری که در عرض قنار و زالت بلکه باید  
 باه و رقابته و بیوی نه بندد تا بجز ان محزون و مثال شود و در کسکول و غمناک مذکور است که از مشاط حکم بر سپید تا که چگونه است  
 که ما ترا هرگز در فورت امور و بیوی محزونند به اتم سطرط کفالت بجز من هرگز محزون نکند ام که دل به هیچ چیز نیست ام که از غم  
 آن محزون شوم خلاصه این صبر و شداید است که ضد آن جز عتد مطابق صبر عیان از ان غاوت کردن نفس و هوا و هوس خود  
 ثبات قوه عاقله که باعث در پخت و مقابل قوه شهوتیه که باعث هوا و هوس است باعث صبر در بلا و محن چند چیز میشود یک صبر  
 عوام است که اظهار قوت نفس لطیفان در نزهت مردم میکنند یعنی عین نفس بر وجه تجلید و اظهار ثبات در ثبات صبر نماید و نزهت  
 پسندیده و قوی دل محسوب شود و حال و مرتبه باشد در همان ایشان و از این است که صبر ثواب و عوض برای او میباشد چنان  
 محض است همین که در انوار و غیر آن بیان نموده اند و این صبر عوام است که همین ظاهر جهات دنیا را میباشند و ان اعمال  
 غافلند کما قال تعالی یعملون ظاهرا من انهم و الدنيا وهم عن الاخر هم غافلون تقدم صبر قهار و عباد و اهل تقوی است البته تقوی  
 ثواب در عالم آخرت و اشاره باین صبر است فولت تعالی انما یوق الضایر و انهم یقریب حجاب خلاصه معنی آنکه اگر صبر کنان  
 حتما ایشان عطا کرده میشود و متم صبر عارین و اهل عبت و معرفت که آنچه از جانب خدا مصابف بلا وارد ایشان میشود از  
 آن بجز و لذت میباشد و تصور میمانند که معبود ایشان بفضو غم امارا مبتلا نموده و از سایر نفس ایشان اما از فرود  
 و ملحوظ نظر رحمت و اللغات الهی شده اند از بجز والله الاذ از مکره و برام ایشان حاصل میشود و شهید ثانی و صاحب انوار  
قدس مترها گفته اند که اشاره باین صبر خدا تعالی فرموده اند و کثیر الضایر بین الفین اذا اصابتهم مصیبه قالوا  
اینا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم مساوات من دینهم و قننه فصل بدانکه انصبرند و از مرتبه صبر پریدن میاید بپای  
 و فریاد و وای و و اشک و جرم کردن و بر سر سینه و در آن زدن و جاسه جان کردن و شکایت بپایان و اظهار اندوه و  
 ملال زبانه از حد کردن و غیر کلی و خوراک و لباس دادن و امثال اینها از امور است که هر چه از او می کنند و او می کند و بر

صبر

انها دارد با پدیدار آنها اجتناب کند و در کتب زبور و انوار شریفه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نمود مانند که التضرع  
 علی الفخذ عند المصیبه بحسب الاجر یعنی دست زدن بر ران در وقت مصیبت اجزا حیط میکند و در خبر دیگر هم فرمود از پانچم روز  
 روز دین در وقت مصیبت و از جناب روایت کرده اند که حضرت باقر علیه السلام فرموده است که هر چه صریح و غیره بود و عیب و کرم و لطم  
 وجه و جز شمر است و هر که بر پا کند در این نوحه فرمودن از تحقیق که ترک مبرکه است و هر که مبرکه کند و بگوید تا الله و آقا اله را بخون و عهد  
 خدا را نماید پس بحقیقت راضی شده است بآنچه خدا او را مبتلا نموده است و اجرا و مجازات عن جعل است و اگر چنین نکند قضا جاری می  
 شود بر او و از اجر محروم میگردد و از اسحق بن عمار روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود ای اسحق از مصیبت مشغول  
 و اگر در آن صبر و عطا شده و مستوجب اجر و ثواب رضای عن جعل زان شده ایست و ضمیر این نیست مصیبت است که صاحب آنرا  
 محروم از اجر و ثواب آن سازد و وقتیکه صبر نکند در همین نزول آن شخص همانند که سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از روی  
 که از مقتضای آن بیشتر نیست بنده را از حد صبر چوین نمیرد همچنانکه برضی بفسد و حجامت را بجز و خوشنود است و لکن از درود و  
 مناشه میشود و در فقه و بحار و انوار و در مناقب و روایت که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر وفات کرد اشک از چشم مبارک  
 حضرت جاری شد شخصی عرض کرد ای شما منع فرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این نوحه و مهر بانیت خدا شرم میکند  
 همگان بنادگان خود را فرمود که چشم اشک میزند و دل میسوزد و سخن میبندد که پروردگار را بغضب و در فرمود که آنچه از جیب  
 در فلک چشم میباشد در جنت و آنچه بجز در فلک است میباشد از شیطانت یعنی هر چه از زبان و پد صداد و دیگر در مثل شکو  
 عطیان نوحه میسوزد و در آن وقت و اتفاقا بوسیدن مت فریادها منافات با صبر ندارد همچنانکه این باب بود در عقبه روایت نموده که حضرت  
 صادق علیه السلام بعد از وفات امیر علیه السلام فرمود خود پوشش را بر میگردید و از جهه و ذفن و نوحه و گران میبوسید و این روایت  
 فقه از حضرت روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بوسید عثمان بن مظعون رضی الله عنه را بعد از موت او و بعضی گفته  
 که عرض حضرت صادق علیه السلام از کشف ستر فرزند خود را منعی نبود که مردم بدانند که او مرده است چه طایفه او را امام میدانند  
 گویند که بعد از وفات والدین و کوار خود زنده بود و او امام است و بدانند که مشهور است که جاپان نیست که پانچا جان کردن و جامه میدهند  
 بر اجنه بر آید و در این ایشان جاپان است بلکه از بعضی اخبار اسطیفا ظاهر میشود و در عقبه روایت نموده که چون امام علی علیه السلام  
 وفات کرد امام حسن عسکری علیه السلام از این برون قشریست و درین بطن خود را از خلف و قدام شقی و پیاده نموده بودند و شاک  
 نیست که قول و فعل ایشان حجت است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر که شیئی را بر من بکند اند و قبول کند از او  
 شکر خدا را در آن ماه مانند که است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و چیزی  
 میدهد از آنچه بر او گذشت و چون داخل صبح میشود عهد میکند خدا بر این آنچه از برای او بود و مثل آنچه با تفاوت قلب بند است  
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بحار و فضیلت نیز روایت و در بعضی اخبار رسیده که شکایت است که بگوید بر من ضعیف  
 گذشت که یا حدی گذشت یا مبتلا شدم یا آنچه که این مبتلا شده است و اما گفتن آنکه در شب بیدار بودم با ارون بطلم و اخل  
 نیست چنانچه در حدیث حسن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حدیث شکایت است که بگوید شب و خواب نوحه  
 و نوحه اشتم بلکه آنکه بگوید مبتلا شدم ام که هیچکس آن مبتلا شده است و آنچه من رسیده به هیچ کس رسیده است مثل  
 آنچه در انوار غایبه گفته بدانند که بجز بکا مضر صبر نیست و منافات با رضا بقضا ندارد و آن از طبیعت بشریست و جلیله افاضه است  
 و روح دو برابر از آن نیست و گفته که لیس را میر شقی ثوب لطم هم مضر است بخند و غیر آنها و از این مسعود روایت کرده که حضرت رسوله  
 فرمود که من ضربه نخورد و شقی بچوین اول کسی که بر او فوینا و او که بر او حضرت آدم علیه السلام بود که چون قابیل بر او خود  
 ها ببار آفت و بنای آن مشغول کرد و تجا الانوار از نیت و عطا علیه السلام روایت نموده چهل شبانه روز همسایلی کرد و شری  
 چند در شب آن نشان نمود و آن ایها شد اگر که مسطور است از انچه در معیون و بحار و انوار نیز ذکر شده و بر او ای که صدق  
 و حرمت از جناب میرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده و در انوار نیز ذکر نموده آدم علیه السلام را فریاد چون شدن خود از جهت

۲۸۳

صد سال که نمود و از چشم راست و مثل جلد و از چشم چپ نمخترت مثل قران اجاری شد و حضرت یعقوب علیه السلام از فرقی بود  
 علیه السلام گفت که که کرد از حد و حصر گذشت و آنچه شریفه و اینست عنه من الحزن والش بر کثره بجا اوون غم که نشاند که پیغمبر  
 باید غم و غمنا ایشان نباشد انحضرت نابینا شده بود بلکه ضعیف در با صراحتش بمرسد و سفید شدن چشم اهل و بسیار  
 که کرده اند زیرا که چون دیده بر لذابت سفید می نماید و جوابهای دیگر گفته شده که این عمل کجا پیش فکر آنها و اندام و حضرت  
 یعقوب مجتلیب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضای مافان با هم اندازد و حزن و کربتن اخبار به نیست و آنچه بدست جنم کردن  
 گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تعالی باشد چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش را بر روی وضع ضمنا کله قطع کند خود جلاد یا  
 سطلید و او را بر بقطع دست خود می کند و از دراضبت و نمون میشود و او را با ضرب کوب میکند و فریاد می نماید و عکس میشود  
 و سید سجاد علیه السلام چهل سال جهید شمد علیه السلام کوب کرد و زانوقت روزها صائم و شبها فایم بود و چنانکه در بخار و انوار از  
 حضرت صادق علیه السلام روایت شده و این عمل از انحضرت عجب نیست بر اینست که لامصبیه مثل صید مولانا الحسین علیه السلام  
 هتد ارکان الدین و صدعت قواعد الشریع المبین و ابک الأضغان و المرعنا الفلوق لمرجه انها مصیبه التي یسخطها المؤمن  
 عن کل مصنا و الذاهبه الغیبه له مفارقه الخلال و الاجاب فیا ایها الاخوان ابکو علی امنا و الرجن و سادات الزمان و هتکرافها  
 علیهم من الجن و الاشیان فکم لهم و اس علی التسان و بدن بلاد اس من الابدان و کفلا یجد دون التوح و الاخران فی کل ان و زمان  
 علی الشهدا القطشان التان عن الاطلان المدفون بالاعمال لا اکفان و ما عدا اهل الايمان فی اصاعه النکاه و الاخران علی سبک  
 اهل الجنان و نسل سید ولد عدنان اهتر آفقه عرش الرحمن و لو علم الباکون ای جز موجودن و ای کواب یحصاون لغت و ادوام  
 هذه اعمال جنی المال و الصلوة و السام علی محمد و آل خیرال و سبعم الذین ظلموا ای منقلب بنقلبون و سبند معشر از حضرت  
 صادق علیه السلام منقولست که بسیار که کرده کان پنج نفرند ایم و یعقوبک و سبند حضرت فاطمه و امام زین العابدین صلوات  
 الله علیهم اجمعین پس ایم اختد و بر بهشت کربت که در طرف رویش مانند رود خانها هم رسد یعنی امثال او در سکر وید و اما یعقوب  
 علیه السلام از حد کوبه در فرقی بوسه <sup>خود</sup> که نور چشمها او را بل شد و اما بوسف علیه السلام بفرقی یعقوب کربت فاینکه متاخی شدند  
 اهل جن و با کشتن با دنها در کربن و ساکت باش روشک عکس از اهل و درین صانع نمود با ایشان بکری زانها و اما فاطمه بنت محمد  
 بحضرت رسول صلی الله علیه و آله انقدر کربت که اهل مدینه متاخی شدند تا کثرت کربت او پس بمقابر شهدا تقربت میبرد و در اینجا  
 بکربت و بعد بر میگردد و بر او ای جناب میر فاطمه فرمود که شیوخ مدینه چنین میگویند که بار و ذکر میکند باشد در خبر دیگر که  
 انوار و غیرین مذکور است فاطمه بعد از دفن رسول خدامه از تراب قبرش بر خاک و قبضه بر داشت و پیش خود گذاشت و این ایام <sup>ذکر</sup>  
 نمود ما ذاعلی من شتم زبانه احدی الا چشم مدی الزمان عوالها صبت علی مصائب لو انما صبت علی الایام صرن لبالها و فراتین  
 ابرهیم بستد مشرا از اخبار انصاری روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض خود بحضرت فاطمه فرمود که بر این پیغمبر  
 کربان نمیاید و در دنیا بدو نیاید خراشید و او را بانی باید گفت و این بابویه بستد معشر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه فرمود که ای فاطمه چون بمرم روی خود بر این من عزاش و کسوی خود  
 بر چنان مکن و او را مگو و بر من نوحه مکن و نوحه کن از مطالبه در اخبار معتبره وارد شده است که هر که در مصیبتی وارد شود و مصیبت  
 حضرت رسالت را بیاورد که مصیبتین مصیبتهاست و شیخ طوسی در حاشیه روایت کرده که بعد از شهید شدن حضرت زین العابدین  
 حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بنما اولاد و عمال او شرم بر نند و غیر شهادت حضرت طیار و دایر وجه او که اسماء بنت عبدالمطلب  
 را و ندواب ز دیده های عیار کثر جاری بود و از کجه مبارک انحضرت میر چکت و بر او شبنم بابویه در تقیه بکا انحضرت نباشد  
 و پیغمبر بود که بعضی وقتها بین خاوش مونس من بودند و با من سخن می گفتند چون زید زید و غیر با جعفر شهید شده بود و شیخ  
 طوسی روایت از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام فرمود که کن بر  
 عتق و نکاح مگو و دیگر هر چه در حق آن بگوید راست گفته و بر و آیت دیگر فرمود که بر مثل جعفر باید کوب کند که کند کان و بر و آیت





بسم الله الرحمن الرحيم

که جزای او اینست که پیشوایان بر او و از راه پیمان که نگاه میدارد او را از آتش بدخلل میکنم او را همیشه در عرض کوه پروردگار  
 چه چیز است جز آنکه کسی که شیخ جنازه بگذرد بر عرضی نوری فرود که جزای او اینست که ملائکه در بهوم وفات او تسبیح جنازه او را  
 کند تا بقبر او رود حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که هر که کفن کند مؤمن را چنانست که ضامن جنازه او  
 بوده باشد تا روز قیامت و هر که بگذرد از راه مؤمنی بر چنانست که او را در خانه و اوقاف بگذرد چنانکه باشد تا روز قیامت این است  
 در فضیلت حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که هر که بر او جنازه بر آید مؤمن خود را از جوانی بدیده حق تعالی محسوب کند از  
 جهت آنکه او را هم در آن کتاب زها بنجاب علیه السلام روایت کرده که هر که اخذ از تو ایم سر بگذرد خدا بخت و بیخ کما  
 کبریا از تو بگذرد و اگر چه اطراف او را از آن گناه بیرون بکند و مثل زوجه که از مادرش تولد شده و در حدیث دیگر روایت کرده  
 که آنحضرت علیه السلام همین نظر را ذکر شد باسخی بن قمار فرمودند و هم در آن کتاب روایت نموده که حضرت صادق علیه السلام فرمود  
 از آنحضرت موسی بن عمران علیه السلام نقل است که هر که عرض کرد خداوند اعانت عرض در آنچه خدا را سزاوار  
 شد که موکل میگردد و او را عبادت میکند و غیرش را بر روز حشر او بیاورد عرض کرد اللهم چیزی است برای من که من حق غل بدهم  
 و حق فرمود که گاهان او را پیشوایم مثل بوی میشود که از مادرش تولد شده و در غیر دیگر فرمودند خدا میبخشد گناه بگناه او را و هر  
 کس را چون بعضی را پندارند و پندار آنجناب علیه السلام در بنیاب بطریق اطلاع است که جمیع گناهان او را میبخشد و در بعضی عقیده دیگر که این  
 اختیاط مطلقه باقی عده معتقدند حل بر عقیده نموده اند و در این چهار صورت است که خدا را بقصد فریب بدهد و عیب بدهد که در  
 بدن است باشد از آن بگویند که بدین آنکه در اخبار تصریح بان شده و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که من در  
 ذریه است که است که بدید با فرزند شده هر چه را بدید چنان بان مینماید که باشد نه است باید و منظر دعای کس است که با او دعا  
 که از فرزند او برود بر او و خودش و از دعای نذکان نورهای مانند کوهها داخل او را و او را میباید و این مثل هدیه است که  
 زنده گان بر او بدهد بگره میسند پس چون کوی از برای من حق استغفار است با دعای کرد فرشته از برای طبعی بگذارد و از برای پیشوایان  
 گوید این هدیه است که فلان بر آید فلان خوب است از برای تو فرستاده است و آن است با اینست شاد و فرخنده است بگره بدهد  
 صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بنا باشد که است در تنگ شدن بوده باشد و خطا علی او و معصیت دهد و تنگ  
 از بر او در پس او گویند که این فرج که ترا در گناه بگذرد فلان بر او مؤمن بر او تو کرد و فرمودند بر است و انعام میشود  
 غیرش فلان روزی و حج و صدق و شایسته است که خیر دعا و شایسته اعمال برای من که کرده و بر او نرفته میشود و در او این قرار  
 شده است که هر گاه شخصی بخت مبین تصدق کند حق تعالی جز بجز این بر او بفرماید که با عفت از هر آن ملک بفرماید و هر یک  
 طبعی در دست و از غلذات غلهای الهی هر یک با او میگویند السلام علینا اهد و است خدا این هدیه فلان مؤمن است برای تو پس بر  
 او روشن میشود و حق تعالی هر آن شهر و بخت با او که است بفرماید و هر آن روزی بجز این بفرماید و هر آن روزی با او بپوشد  
 و هر آن حاجت او را بگذرد و در حدیث معتبر منقولست که شش چیز مؤمن میرسد بعد از وفات اول فرزند یک از جهالت  
 استغفار کند و دوم مصححی کلام از کتب علی از و بماند و مردم بعد از او بخواهند ستم در حق او بکنند و مردم از آن نفع بپندارند  
 این که جاری سازد پیغمبر چاهیک حضرت فاطمه که خالق خدا منافع کردند ششم ستمی که مردم بان عیال پندارند از او شاد و هدایت خلق با  
 تصدق بکند و مانند آن و بالله التوفیق فصل فی بندگی احوال السلف عند موت ابنا نام و لجانها بدانکه تفصیل احوال  
 سلف در وقت تولد بلا بر ایشان در همین مویست و اولاد و اجزاء ایشان در مسکن الفواد و بحار و انوار و در نقاب و اخبار  
 مذکور است و ما نیز در هر ساله و چیزه قد غلب علی ازان ذکر میکنیم که بلکه از باب مصیبت و بلا از کفایت صبر احوال و اوضاع  
 واقعا ایشان که در همین قول قصص آنها صلوات شده خبر از کشته مصیبت خودشان از رجب و سالی ایشان سهل شمرده  
 صبر شکبار چنانکه خود ساختن جمع و بیاید بنام احوال معتر بان و بار بافتگان در گناه و بوی غل از آنها و اولاد و سعاد  
 و از بلا بر ایشان و صبر ثواب ایشان را ملاحظه نموده تا با عیب و عیب بر آید و نفس از برای ایشان بشود و بدو است خدا







پیمان بلامکه در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوی خدا بر او نکند در وقتیکه مجزایان عظیمه از او مشاهده کنند و حقیقتی  
 نعمتهای بزرگ با و کرامت فرماید و از بر او اینک استدلالات کند بر آنکه ثواب خدا بر او و طاعت استحقاق و اختصاص بعضی با او در حق  
 جعل بلامکه باشد و از روی اختصاص بلامکه او می باشد و از برای آنکه حقیرانند ضعیف را بیب ضعف او و نه تقوی را بیب  
 او و نه چهار بر آبی چو او بداند که خدا هر که امضو او را می کند و هر که را می خواهد شفا میدهد در هر وقت که خواهد و هر  
 ضو که از او نماید و دیگر مانند این او و در اعجاز برای هر که خواهد و شفا دانی برای هر که خواهد و معادن برای هر که خواهد و در جمیع  
 عادلست و رضای خود و حکمت و رضای خود و غیب کند نیک به بندگانش مگر آنچه را اصلاح نماید برای ایشان و ثوابها ایشان با او است  
 و بندگانش را معترفند صادق علیه التمس منقولست که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را میگردانند و میگویند که ما اینک از او ظاهر  
 سر زدن کردند و پیغمبران صبر بر سر زدن نمیتوانند نمود و در حدیث دیگر فرمود که خدا با ما بناطقت از خدا نطلبید و در این فصل از  
 دالت بر اینک و بدین مبارک انحضرت شکریم بهم نرسید و تعقیق بدان حادثه نکرید که باعث غریب مردم شود و در جمیع ایان نیز گفته شد  
 اهل التعمیر و لا یجوز ان یكون بصفه یستقذره الناس علیها لان فی ذلك تنغیر او اما المرضی بالفقر و ذهاب الامل فی جوارحهم منحه الله  
 بقلوبهم و اما مسأله گردانیدن شیطان بر مال و جسد انحضرت پیش بعضی از متکلمین شبهه مثل سید رضی علیه الرحمه انکار این  
 کرده اند و استبعاد نموده اند که حقیقتا شیطان بر پیغمبرانش مسلط گرداند و جاسوسی طاب ثراه در جواب گفته که بعضی از اینها مشکل  
 احادیث معتبره بشمار اطلاق کردن و هر گاه حقیقتا شیطان این فن با اختیار خود نگذارد که پیغمبران و اولیای ایشان را شهادت کند و انواع  
 از آنها با ایشان رسانند و اگر بخیر یک و تسویل شیطان علیه لاغنه واقع شود چه استبعاد دارد که شیطان را با اختیار خود نگذارد برای مصیبت  
 گذرن و بعد نهای ایشان رسانند که موجب زهد بر ثواب ایشان گردد بلی میباید که شیطان را برین و عقل ایشان مسلط نگردد  
 انتهی کلام روح و این با بود روح از وهابین منبر روایت کرده است که ابوب علی علیه السلام در زمان یعقوب علیه السلام بود زیرا که ابی طالب  
 یعقوب بود و خانه او بود و پدرش زانها بود که با بر اهرم هم ایمان آورده بودند و ما در او خراش بود و عمر ابوب در وقتیکه بلامه او رسید  
 هفتاد و سه سال بود پس حقیقتا هفتاد و سه سال و دیگر عمر او افزود و مشهور است که ابی طالب نفسش در تاریخ داشت که ابوب در مومنین  
 راضی در عیص پس استحقاق بر اهرم هم است و ما درش از فرزندان لوط بود بعضی گفته اند که ابوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره است  
 و چه دختر افراتیم پس یوسف بود با ما چه شاید یوسف را با دختر یعقوب علی خلاف و اولیای او است و بدین صیغه از حضرت صادق  
 منقولست که چون حقیقتا حضرت ابوب را عافیت کرامت فرمود نظر کرد بوی راعیهای بی سرانبل پس نظر بوی آسمان کرد و گفت  
 ای خداوند من و سید من بنده خود ابوب مبتلا را عافیت کرامت کردی و او ذرا عفت نکرده است بقی سرانبل ذرا عفت کرده اند پس حقنه  
 بوی و حی و موم که گفتی آنکس خود بر دار و بر زمین بیاشق و زانکس تمام بود پس ابوب گفتی از غم گرفت و بر زمین باشد پس این  
 عدس پرور آمد با خود و عظام حدیث است بیشتر نبود این دانه و پیر کش انحضرت بهم رسید و حدیث معتبره بکن فرمود که  
 حقیقتا مومرا بجم بلامه مبتلا مگر داند و موم نوع مگر هم بداند اما او را بر طرف شدن عقل مبتلا مگر داند با نومی و بیع ابوب را گفته  
 چگونه مسلط گردانند شیطان را بر مال و بر فرزندان و بر اهل و بر همه چیز او و مسلط نکر دانند و در این عقل او و عقل ابرار او گذاشت  
 که اعتقاد بوحدهایت خدا بکند و او را بیکانگی پرستند و از جمله متکبران ذکران برای اهل صیبت باعث صبر و شکر بر ابتلای  
 خودشان و سهل دانستن متکبران ایشان میشود و در جنبه نصیبت مصیبت حضرت جرجیس علیه السلام است که این باب بود  
 قلبی و ندی رحمة الله علیها باشد خود روایت کرده اند از ابن عباس که حضرت جرجیس را پیغمبر گردانید و در سواد او  
 بسوی پادشاهی که در شام پیوسته که او را دافانه میگفتند و بوی پرشید پس باو گفت که ای پادشاه قبول کن نصیبت مرا و سزاوار  
 نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او پس پادشاه با انحضرت گفت که از اهل  
 کدام زمینی فرمودی که من از اهل روم و در فلسطین میباشم پس آن مرد که جرجیس را حبس کردند و بدین مبارکتر ایشانها هفتی مجروح  
 کردند تا گوشتهای او بپخت و سر که بریدنش میبختند و بلا سها در شب بزان بدن مجروح میبایدند پس آن مرد که سخنش را شنید

توضیح

کنند بدین شریعت و با باها داغ کنند و چون دید که با آنها آتش نشدند و کرد که منجی آهن بر دانه او زانو ها و کف پاها ای و گویند بدین  
دیدند که با آنها آتش نشدند و کرد که منجی آهن بر دانه او زانو ها و کف پاها ای و گویند بدین  
کردند و بر بدش و بختند و سونگ از آهن در زندان بود که کثرت از همه نظر از این بود و از آن حکم کرد که از آن بروی شکم او یک زانو  
و چون شتاب یک شد و مردم از او پراکنده شدند و اهل زندان دیدند که منجی آهن بر دانه او زانو ها و کف پاها ای و گویند بدین  
که بر کن و شاد باش مترس که خدا باکت و ترا از ایشان خلاصی خواهد بود و ایشان چهار روزه فرخواستند کت و من از آن را از تو  
دفع میکنم و چون صبح شد پادشاه گمراه آنم قرین و کماله را طلبید و حکم کرد که از آن پاره بسیار پیش و شکم آنحضرت زدند و باز گفتند که  
بزند آن بر گردانید و اهل ملک خود فرماها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در ملک او باشد برای او بر سرشند و بر سرشند  
که از هر ما هر بود و جادو و جادو که توانست کرد و در آنحضرت ناپسندید هر کشته آورد و با آنحضرت خوردند پس جرجیس گفتیم  
الله الذی جعل علی عیونهم کذب الفجر و سحر النجم پس هیچ خبر با آنحضرت نرسانید پس ساحر گفت که اگر من این همه را بجمع اهل  
زمین بخورم هر آنچه قوتهای ایشان را میکند و احشای ایشان را برینخت و خلقت همه را متغیر میکند و دیده ها ایشان را کور میکند پس  
اچیز جرجیس خدی نور و شفی بخورم راه هدایت و چراغ ظلمت اخلاک و ثوی حق بقیین و شهادت میدهم که خداوند تو بر حق است  
هر چه غیر است باطل است با او ایمان آوردم و تصدیق کردم به پیغمبران او و تو به یکم بسوی او از آنچه کردم پسر پادشاه او را کشید و باز  
جرجیس این زندان فرستاد و او را با الوان عذاب سزاد کرد و حکم نمود که آنحضرت را پاره پاره کرد و در دو چاه اهل زندان  
اراست و مشغول شد بشرب و طعام خوردن پس بر کرد حق تعالی با در آنکه بر سپاهی بر آنکس و صاعقه های عظیم حاد شد  
و کوهها بار زدند و مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد پس خدا بندگان امر فرمود که بر سر چاه آمد و گفتند خیر ای جرجیس  
بقوت خداوندی که مرا فریده و سستی خلقه گردانیده است پس جرجیس فریاد کرد و صیحه برخواست و میگفت که در از چاه پس رفت او  
و گفت صبر کن و جبارت باد ترا و ایضا الهی پس جرجیس از رفت بزد پادشاه گفت خدا را بسوی تو فرستاده است که بمن سخت بر تو نما  
کند پس سپه سالار لشکر او گفت ایمان آوردم بخدا ای نوکر را بعد از مردن زنده گردانید و گواهی میدهم که او حق است و هر خداوندی  
او هست هر باطلت پس چهار هزار کس تابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آنحضرت نمودند پس پادشاه همه را بدست  
هلاک کرد و امر کرد که لوحی از من ساختند و آتش بروی آن افروختند تا منخ شد پس جرجیس بر روشت آن تابانیدند و سرب ک  
دو کله را بر او بختند و منجی آهن بر دانه او زانو ها و کف پاها ای و گویند بدین  
که باها آتش نشدند و کرد که منجی آهن بر دانه او زانو ها و کف پاها ای و گویند بدین  
میگفتند که حضرت جرجیس را زنده شد و ایشان با او خدا و رفت بزد پادشاه در دوقی که در مجلس قام نشسته بود و باز تبلیغ  
رسالت الهی را نمود پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخواست و گفت در زین ماهارده منبر هست و در پیش ما خوانده هست و چه شما اینها  
از درختهای تنه اند که بعضی میوه دهند و بعضی میوه اگر سوال کنی از پرنده که خود که هر یک از اینها درختی گردانند که  
پوست و بر لبهم رساند و میوه بد دهند من تصدیق نمیکنم پس جرجیس بوزانو زد آمد و در عا کرد و در همان عک همه درخت  
شدند و شاخ و برگ میوه بر سرانیدند پس پادشاه او کرد که آنحضرت را در میان دو چوب گذاشتند و چوبها را با آنحضرت با  
بدین کردند پس پادشاه حاضر کردند و رفت و گوگرد و سرب وزانند پس بختند و جسدش پست آنحضرت را در آن دیانت گذاشتند  
و آتش افروختند در زین دیب لاجد آنحضرت با آنها هم اینه شد پس زمین نار یک شد و خدا حضرت را از آتش نجات کرد  
برایشان زد که همه برود و آثار ند و دیگر اسیران کرده گفت بر خیز اچیز جرجیس از آن خدا پس بختند و حضرت صبر و استقامت  
ایشان در وقت بطلان پادشاه یعنی گمراه و باز تبلیغ رسالت نمود و چون مردم او را میدیدند تعجب کردند پس فی کتلی بند شاه  
خدا کار به و اشپم که بیشتر آن تعجب میکرد هم گمراه است میخواهم که آنرا زنده کرداتی جرجیس گفت که این عضا را بگیر و ببر  
کار خود بگذار و بگو جرجیس میگوید که بر خیز از آن خدا چون چنین کرد کار زنده شد و از آن ایمان آورد پسر پادشاه گفت که اگر

و تالیف در بیان اسرار و معانی و کتب و تالیفات و غیره

من این ساحر را بگذارم طوم مرا هلاک خواهد کرد پس همه اجتماع کردند بر قتل آنحضرت پس امر کرد که آنحضرت را بیرون برند و کردند بزند چون  
 آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوند اگر این بت پرستان را هلاک خواهی کرد از تو سوال میکنم که او را در اسب کجایی کردان برای هر که نترس  
 جوید بسوی تو بصیر کردن نزد هر مولی و بلائی و چون آنحضرت را کردند و زدند و برکشیدند همسپد خضه بعد از هلاک شدن مسلمانان الله  
 علیه و آله و آت الله علی من قتل من اعانهم علی ذلک و از آنجمله احوال حضرت زکریا علیه السلام است که بسند حسن بلکه صحیح آنحضرت صادق علیه السلام  
 منقولست که چون حضرت زکریا تا آنکه از بی سربل خافت کرد بعد از ایشان که بیست و نه بد و سختی آورد و آن درخت از برای او شکافه شد و گفتند  
 ای زکریا داخل شو در من و چون در شکاف داخل شد درخت بهم آمد پس بی سربل چون او را طلب کردند و نیافتند شیطان علیه  
 اللعنه نیز ایشان آمد و گفت من دیدم که زکریا ایمان بپند ریخت رفت این درخت را بر پد تا او هلاک شود چون انجاء عث اندر خرابی  
 پرسیدند گفتند نمیریم ایمند و خرابی ایشان را و سوسه کرد تا داخل کرد که اندر خرابی بر پند و آنحضرت را در آنجا اندر ریخت بد و نیم کردند  
 و در و آبت دیگر رویت که چون حضرت زکریا آنکه فرار نمود در میان درختی پنهان شد که فرار مطلع شده بتعلیم شیطان اراه  
 دوسر ساختند و بر بالا صد ریخت هاده کشیدند تا از بعضی ها چون زکریا را رسید بی اختیار ناله از او سر زد پس روح الهی بر کربانه  
 رسید که اگر بکال دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم در کشید و دندان بر یکدیگر نهاد تا او را بد و نیم کردند  
 و آنحضرت صبی علی السلام پس سر مبارک آنحضرت را بر عصمت زانیه بر پند و عرض اینقا صراستفکام صاحب جمیع انبیا و اوصیان است  
 پس ذکر آنها بجلد علی صده مضواهد و بلاهای نه انجفا کاران امت پیغمبر آخر الزمان و عزیز طاهرین و اولاد طیبین او رسید از مد  
 و صرافت و کتب و تواریخ با آنها مشهورست حتی اینکه فرمود ما آوری نبی مثل ما او ذیبت هیچ پیغمبر بر اینقدر دانت نرسید که  
 مرا رسید و با بجز بلاها و مصائب هاج لایه آنها و هر که طالب سعادت باشد باید فاسی با ایشان کند و تن خود را سپر بلاها  
 فعل و شکایا نماید همچنانکه خزین که مؤمنان فرعونست و اسپه زن فرعون دختر مزاحم و زن خزین و غیر آنها بر بلا عظیم صبر نمودند  
 و حال آنکه در خصوص ایشان بسند گها بی از طرف عامه و خاصه منقولست از رسول خدا صلی الله علیه و آله که کسی که بگویم نزد  
 بوی خدا کار فرزند مؤمنان قرین علی بر لب طالب علی السلام و اسپه زن فرعون و صاحب جناب مه علی السلام مغنی از پهاشت و حل  
 هیچکندار و آناه و مؤمنان فرعون بروایت علی بن ابرهیم چنان بود که شصت سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بود و آنکس  
 او را ناخوشی و مرض افتاده بود و بسند صحیح آنحضرت صادق علیه السلام منقولست که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لکن  
 خدا او را حفظ کرد از آنکه او را ازین حق بر گردانند و تعلیم نقل کرد که خزین از صاحب فرعون حرفی بود بخار و همان بود که تا بوقت زکریا  
 مادر موسی تم ترا شد و بعضی گفته اند که خزینه در فرعون بود و صد سال ایمان خود را گمان سپید تا روزیکه موسی علی السلام بر  
 ساحران غالب شد و نانو ز ایمان خود را ظاهر کرد و با ساحران کشید و زن خزین را شاطره دختران فرعون بود و مؤمن بود روزی شش  
 از دستش افتاد و گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا بگوید که گفت تملک که مرا بگویم که پروردگار تو و پدرت گفت بگویم اینرا بپندم  
 بگو چون دختر قصه را بفر فرعون گفت فرعون انرا زبانی فرزندش طلبید و گفت پروردگار تو که است گفت پروردگار من و پروردگار  
 تو خداوند عالم است پس امر کرد که شوریه از من اوردند و آتش دوزان نمودند و فرزند او و فرزند او را طلبید ازین گفت انرا را دم  
 که استخوانهای من و فرزند اینرا بر تلخ جمع کند و در دهن من دفن نمایند گفت چون تو حق بر ماداره چنین خواهم کرد پس امر کرد که پل بان  
 از فرزند او را با شش انداختند چون فرزند او را خرد کرد خواره بود انداختند با رخدا یعنی آمد و گفت صبر کن ایمان تو بر حق است  
 زیرا هم به تورا انداختند تا اسپه زن او را بی سربل بود و مؤمنه مخلصه بود و پنهان عیانت خدا میکرد در خانه فرعون در اینچنان  
 بود تا آنکه فرعون زن خزین را کشید و دانوقت دید که ملائکه روح او را بالا آورد پس بقیه او را بد شد و در بحال فرعون بنزد او آمد و گفت  
 زیرا برای اسپه نقل کرد اسپه گفت وای بر تو این فرعون این چه جرات است که بر خدا در فرعون گفت بلکه تو هم مثل انرا دبوانه شدی گفت  
 دبوانه بگویم و لکن ایمان آورده ام بخدا و ندی که پروردگار من و تو و جمیع عالمست پس فرعون ما را اسپه طلبید و گفت دختر تو را  
 شصت بگو کار شود بخدا موسی اگر نه کار با او میچشانم هر چند ما در بار حق گفت فایده نکرد پس فرعون حکم کرد او را بر میان





سوال  
۲۹۳

از صبح که خارج شدم از بلدا داده داشتم که با بردها بروم در بین راه بر پیش مطر رسیدم که مظانه در آن بود پس مردی را دیدم که با او بیجا شده  
 نمودم که در بدنها او کور شده و دست و پا پیش افتاده بود و با وجود این میگفت حد و ثبات استای پروردگار من وای سپید و  
 مولای من حدی که بگویم بنوچنان حدی که وافی باشد بحدی که بگویم بنو و تفضل داده مرا بر پشیمانی از مخلوقات خود پس گفتم واهد از  
 سوال میکنم که چگونه است تفضل دادن خدا او را چون نزد من سلام کردم با و در سلام من کرد گفتم رحمت الله من از نوسوا  
 میکنم آنچه از من خبر میدی از آن پانته پس گفت اگر در نزد من از آن علم باشد خبر میدهم ترا که گفتم در چه چیز تفضل علی از فضل خدا  
 بر من است که از این بزرگتر است که گفتم مگر نمی بینی که چگونه بلا بین القات فرود وده و اکثر خلفا از آن محروم نموده بعد از آن گفت  
 لَوَ انْ اَنْفَسًا رَدَّ وَاَعَالَی صَبَّ عَلَی نَارٍ مَخْرُجَةٍ وَاَمْرًا لِحِیَالٍ مَدْرَسَتِی وَاَمْرًا لِرَاضٍ فَمَسْتَلِ مَا از و در آن زمان  
 الا حیا و لا از و در آن که الا شکر حاصل معنی که بخدا قسم اگر خدا بتعالی میزد بر من انشی که مرا جو زانند و امر فرماید که هر ما را که مرا  
 پاره کنند و امر فرماید زمین را که مرا فرو برد و زیاد نمیکند از عرض این بیگانه با و مگر است و در سوی خود را و زیاد نمیکند مگر شکر و حمد  
 و ثنا پس من گفتم بدو سنی که حاجتی از من بنویس تا از این امر من بجز این بگویم که هر چه میخواهی گفت یعنی داشتم که بر این معنی  
 شدن بنماز و از آن نمازها معین من بود و در وقت افطار مرا اطعام میکرد از هر روز مفعول شده اما متواند که او را بر این  
 بیان پس بر این رضا خدا بر خواستم و در طلب تولد سعی بلیغ نمودم تا اینکه رسیدم بیله از زبان شیخ دیدم که انظفل پاره کرده میگوید  
 گفتم ان الله وانا لله راجعون من چگونه بنزدان عبد صالح بروم و خبر قتل و لدا و ابا و سنانم پس چون نزد او آمدم بعد از آن سلام  
 رحمت الله اگر از نوسوالی که جوانان از من میدهند گفت اگر در نزد من علم بیان باشد خبر میدهم که گفتم تو گرامی تر می دوزد خدا و افرینست  
 متراک تو را پیغمبر خدا ایوب منزلهش بیشتر است گفت ایوب اکرم است از من و اعظم است منزله او در نزد خدا که گفتم مثلا کرد خدا  
 او را بطوریکه وحشت کردند از او گفتا که با او انرا شدند و هدف بلا باشد مع هذا صبر و و پس بدان پس خود را که از آن مرا خبر داد  
 و مرا بطلب و هر سندی یکی از سباع او را پاره کرده و بقتل رسانیده خدا اجر ترا عظیم بکند گفت الحمد لله الذی جعل فی  
 قلبی حیره من الذی با من و مندا بر است که نگذاشت در قلب من حیرت از دنیا پس صبر کشید و روی خود را بخاک نهاد چون ساعتی گذشت  
 او را حرکت دادم دیدم که مرغ روح او بر باض جفت پر از نموده گفتم ان الله وانا لله راجعون و متعجب بودم که چگونه میشود و تقوی  
 چون کسی نبود که مرا اعانت بر غل و کفن و حفر قبر من او نماید پس دان اشنا تا تا ناپیداشد که بر باط میفتند نزد پادشاهان رفتم گفتم  
 و قضه خود را قتل نمودم همگی داخل خود را بسته و مرا اعانت نمودند و باب دریا عمل او دادیم و با ثواب که ایشان داشت تکفین نمودند  
 و تقدم نموده نماز او را جماعت گذاریم و در همان مظله رفتن کردیم و بجهت انرا در نزد خیر و دشمنه مشغول تلاوت قران مجید شد  
 تا اینکه از شب ساعتی چند گذشت پس مرا خواب گرفت صاحب قبر را در خواب دیدم در احسن صوید و اجازتی بدو صفت نمرد  
 شد خبر پوشیده بتلاوت قران مشغولت پس را و گفتم ایا نبودی صاحب من گفت یا که گفتم چه چیز ترا با من رسانیده گفت بدان  
 نهادم این منزله را در عالم فکر بسبب صبر شکر و دعا و درجه هست که غیر سندان مکر صابران پس از خواب بیدار شد  
 او را و باع کرده بمقصد خود روان شدم و از آنجا بنزد یکب مزبوره روایت نموده اند که باره شدم بخانه زنی که پسرش مرده بود پس  
 برخواست چشمها او را مالید و گویا سبب و عجب کشید بعد گفت ای پسر من چه چیز است که در و بکا دعا میخوانی تا پسرش زنده شود و نفعی بر من  
 ندارد ای پسر چشمهای چیزها که پدرت نیز از آن چشم زنده باشد که مادرت نیز بعد از تو از آن خواهد چشم بدوستی که اعظم  
 را حد بدن نوست و التوم انحرالوت پس چه خبر عارف تو کبوه باشی نام در فراش اند غیبه و سوال از اعمال هفت پاد و در  
 ملاوت و اگر از اهل هشتی مرگ بتوضیح نداد و اگر از اهل ناره پس رفع نمیکند ترا جانات اگر از ناس را شوی از جفت عمر بخدا قسم  
 اگر مرگ اشرفا شایب بود بر این آدم هرگز خدا اشکاپ پیغمبر صلی الله علیه و آله را نمیزند و باقی بقدرت عدو خود ایلیم را و از سیر  
 مرویست که نازل شدم بخانه زنی که مال کثیر و رفیق و ولد داشت و چند روز در منزل او ماندیم و در آنجا رجلی نمودیم با و گفتم  
 ترا حاجتی هست که افواج او گوشت کند بطرح حاجت من اینست که هر وقت که با من بلد نازل شوی در خانه منی و اعوام چند این

گذاشت باز که او من بیان بلدان را در متراضعه و غم دیدم که جمیع اموال و رفیق و اولاد او کلا تلف شده اند و منزه سابقا هم فروخته بود  
 اتمام هذا اثر فراموشی و ضاحک پیشتر از سابق بود پس او گفت با وجود این بلاها ترا مسروره می بینم از چه جهت گفتای بند خدا  
 من بودم در حال نعمت در آن کثیره دانستم که آن از غایت شکر من بود من ایوم در خطاک و خدمت بجهت شکرانه صبر که خدا من عطا  
 فرموده و بدگشای بود و در کشکول و اتوار از بهیضی نقل نموده اند که شخصی از اهل مصر من گفت که در طواف بیت الله الحرام بودم در  
 نجر جابه دادیدم در بخانه که کرده یکی از آنها این اشعار را شنید و آن الصبر خیر عینه و هل جرع منی بجدی طریح  
 صبرک علی ما لو تحمل بعضه جبال برضوی صبرک تتفتح سکت بهوع العین ثم ردتها الما ظلمه و العین فی القلب تدفع چون آن  
 ذرات را دیدم پرسیدم از چه جهت مصیبت تو چنانست که جبال اگر بعضی از آن صابرا محمول شوند شکافه میشوند چنانکه گفت مصیبت  
 من روداده که احدی مثل این شده گفت مصیبت چیست گفت در طفلان اشتم که ملاعب میگردند با یکدیگر در پیش من پدید آید  
 روزی پدای خود و کوسند کش برامه فریانی پس یکی از ان طفل بد بگریه گفت ای برادر با تو بیایم که پدرت چگونه کبشراکت شفره را  
 بر داشته او را خواباند و مانند کوسند که نه او را بر پدیدش مانع از خوف فرار کردید را ایشان آمد گفت که بدستی پیر تو بر او خود را  
 کش و فرار نمودی و درج من بطلد و رفت بد که سبع او را پاره پاره کرده چون از او پاره جوع کرد که بخانه بسیار از کثرت عطش و کسکه  
 در راه میرد در آنوار از امر انبیاات نفاق بود که غایبی خدا را در هر طول عبادت میکرد در خواب بد که با او گفتند فلان زن رفیق  
 و رفیق پس سوال کرد او را پدید نمود و در محراب او بر آمد و چون از آن بمنزل عابد آمد عابد قائم بود عبادت و او را  
 و صائم بود در نهان و از آن اظهار نکرد پس عابد تعجب نمود از او پرسید که ای تو عمل دیگر چه دارم غیر آنچه من دیدم زن گفت عملی  
 خورد نمیدانم که اظهارات تمام عابد پدید وقت نمود تا اینکه ضعیفه گفت خصلتی در من هست و آن اینست که اگر در شدنی باشم تمام  
 میگویم که کاش در غنا بودم و اگر در بیضی و در غنا باشم که در سخت باشم و اگر در افتاب باشم از زمینم که در ظل باشم پس عابد دستها  
 خود را بر سرش گذاشت و گفت این خصلتی است عظیمه که عاجزند از آن عباد و زهاد و هم در وایت کرده که زنده واه میفکند سکن در بی  
 خورده بر زمین افتاد و ناخن او بریده شد مع هذا از آن مسرور و خندان بود و با او گفتند با رجوع اینرا انبیاات که خندان پس از ضعیفه  
 گفت بدرستی که لذت ثواب و جزای آن ذایل کرده است از طلب من مراد و جع او را و هم در انکتاب روایت نموده که چون بلا شد بد شد  
 بر ایوب علیه السلام زوجه اش گفت چرا عا نمیکنی که خدا بلا را از تو دفع کند فرمود این بدستی که من تعجبش نمودم در ملک و خاندان  
 سال و حال را داده از او دارم که مثل آن را در بلا بگذرانم شاید او را شکر آنچه خدا بمن اتمام فرموده نماید و اول بصیرت است که بیلا مبتلا  
 باشد و نیز در کتب مزبوره و انوار روایت که عیسی علیه السلام از روی گذشت که کور و بارص و متعدد بود و فایح جنین او را عارض  
 شده بود و کوشنا و از جدام فرود میخورد و میگفت در پروردگار است که مرا عاف داده از آنچه اکثر خلق او بان مبتلا است پس عیسی  
 فرمود ای مردم با آن بلا از تو مصر و فسق یعنی بیلا مبتلا پس عرض کرد که من بشرم از آنکه که معرفت خدا در قلب ایشان نهاده شده و  
 خدا را خود را نشناختند و خداوند عالم معرفت خود را در قلب من داخل نموده عیسی فرمود راست گفتی هست خود را بدو نشان  
 بده چون بد مبارک انحضرت با و در سپید احسن تاس کردید و جفا و افضل ایشان شد هبتا و جیع آنچه از اراضی ریدن او بود همه  
 زایل کردید و عیسی شد و ما در خدمت انحضرت عبادت خدا میکرد و هم در انکتاب از بعضی کاتب نقل نمودند که تصدیق  
 که عیبادان بروم در بدایت خود در طریق مرد بر ما شاهده کردم که اعمی و مجذوم بود و مثل کوشک او را حضور میداد پس بر او باران  
 و بجز خود نهادم چون بحال آمد و اما قنایر احوال کرده بد گفت که است اینفصول که میان من و پروردگار خودم حایل شده  
 مانع توبه من میشود بحق خدا که اگر جمیع عروق اعضای مرا قطع نماید زانمیکم بسوی و مرکب و درستی و هم رویت میکنم  
 ازین مکان شصت ساله و چون مرض او شد بد کردید و او را بر سرش جمع شدند پس او گفت ای پدیدانها او را عیسی  
 بپرسید و راحت کردی از آنچه توبه عارض شده گفت نه گفتند پس چه چیز را داده نموده گفت مالی را داده انما اتا عبد و لا استبد الا  
 عبده و الحکم امره حاصل میبکنیم از برای من از او اینست و غیر این نیست که من بنده ام از برای صومرا و استبد است

در باره عید خود و حکم و راز او است و در وقت که چون عرض شد بدین معنی موصی با وجود آن فقر و بخت باور و آوردید گفت  
الهی دستهای مبتلایان را من و فقر همنده ضحاکم بالانقیاء والرسول فکفتم ان زودی شکر ما آنست علی خالص اینکه این بود  
و سید من مبتلا که در این مرض و فقر در این وقت فعال شما با نیاید و سزا چگونگی میشود و از برای من او امشب که اینچنین انعام فرمود  
یعنی از عید شکر این چنین میتوانم بر اینم و هم در آنکس منقول که در این عید و وقت که بندگان بنده راضی و پروردگار خود  
فغان از آنکس سرور و بالاصد که در وقت که در این عید و وقت که بندگان بنده راضی و پروردگار خود  
بنعت یعنی در حال معلوم میشود که بنده از خدا راضیست و نیز در این صورت که در آنکه معقله زادهها الله شرف و تکریم  
بوده معذورانه داشت که او همیشه بود پس در داشتند که چون صبح میشد هر دو را نفل میکرد در پیش خود و بسجده و کعبه  
را در آنجا میکردند و وقت شام باز ایشانرا نفل بین لیس و چند روزی گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشانرا ندید  
اهوال پرسید عرض کردند که انوار و وفات کرده و خودشان مجسمه نمیشوند که از خانه بیرون آیند آنحضرت فرمود اگر از کعبه  
ترک میکرد هر آنکه این مطهر را نزل مینمود و این روایت طبرانی نیز ذکر کرده و هم در آنکس عروبت که حضرت شامام محمد باقر علیه السلام  
جابر بن عبد الله انصاری را دید که پیش او را فرود گرفته و مرض و ناخوشیها را و احاطه کرده گفت چگونه میخواهی حال عرض کرد که فقرا  
در سردارم از غنا و مرض محبوبتر است در غنم از صحت و در کار عیب پیش از آنکه در دارم حضرت فرمود اما اهل بیت محبوبتر  
تر ما هر چه نیست که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و موت و حیات جابر بر تو است و میان دو چشم حضرت را بوی  
و گفت راست فرمود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله که بین گفتا بجای بخدمت یکی از فرزندان من خواهری رسید که اسم او وافق اسم من  
باشد و حقیقت علیه السلام کاندو فاضل متبحر معاصره قدس من در معراج السعاده ذکر نموده که یکی از بندگان را پرسیدند که کعبه  
در دنیا لذت یافته گفت بل و در مسجد جامع شام بودم و چندان بهار به وفظیر من در آن آورده بود که شرح آن نمیتوان گفت  
عاقبت هر ضل حال مبتلا شدم و از تقصیر آن احدی پیرامون من نمیکشتم تا روزی خادم مسجد آمد و سر پایی بر من زد و از دست  
شپش و عفونت من نوازش مرا بردارد و پیمانی بیای من بش و کسان کسان به بیرون مسجد آوردند مرا بپنداخت و رفت در  
انوقت چنان لذت در خود یافتم که مافوق آن متصور نیست و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت با این دنیا و باور شد  
ان از برای سعادت باقی همین نیست که بلا و محبت از برای هر کس بهتر از عاقبت باشد پس نباید کسی از خدا طلب کند و باید بلا  
کند و حضرت پیغمبر پیوسته بخدا پناه میبرد از بلا و دنیا و آخرت و او سزاوار نیاید و او صاحبان کعبه دنیا و آخرت را از خدا طلبند  
و میگفتند تَبَاكَ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ و از شهادت اعدا و بیدی قضا پناه میکنند و پیغمبر را پیوسته بود از خدا  
عاقبت طلب کند که بفرمان حقین و معرفت هیچ افضل از عاقبت نیست محقق نمایند که همین آنکه صبر در بلا با و محبت میباشد همچنین  
و نه از غیر محتاج بصبر است و بهمان این مطلب آنکه هر چه از برای بنده در دنیا حاصل میشود و وافق خواهش طبع او هست یا نیست  
بلکه رفاهت و حصول آنچه موافق خود خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قباء و عیال هر که  
صبر خود دارد نکند و خود را ضبط نموده و از فرود رفتن در آنها و مغرور شدن با آنها طاعتی و باغی میشود و در هر کس که غایب است  
چنانکه خدا بشارت میدهد إِن تَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَجَعَلْنَا لِكُلِّ مَكْرَهٍ مَخْرَجًا چون خود را مستغنی بدو طغیان نمود و از پیغمبر  
که یکی از بزرگان و بزرگواران مؤمن بر بلا صبر میکنند تا صبر میکنند بر حال عاقبت مکن بنده صدیق و از پیغمبر بود که چون دنیا و آخرت  
هم رسانید بر صاحب پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را بر فیج و محنت بر آن صبر کردیم و او را  
نمود ما را بقتل و فاجبت پس قدمت بر صبرتان ندیدیم و از برای خدا طاعت نمود که با آنها الذین آمنوا الا انهم كانوا اولاد  
عن فوکر فیصوم معنی صبر بر مشاع دنیا در حال وسعت و رفاهت است که مطمئن بانها شود و با طبع ناکردن دنیا که از دنیا  
ترد او بعنوان عاقبت است و بزرگواران زود پس گرفته خواهد شد پس عین تنعم و لذت نکرده و در کس آنکه آنها را ندانند از مؤمنان  
تکبر و تفاخر نکند و حقیقت خدا را اموال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را با نجات مخلوقین بجای آورد و از دنیا و آخرت خلاصت

در باره عید خود و حکم و راز او است و در وقت که چون عرض شد بدین معنی موصی با وجود آن فقر و بخت باور و آوردید گفت  
الهی دستهای مبتلایان را من و فقر همنده ضحاکم بالانقیاء والرسول فکفتم ان زودی شکر ما آنست علی خالص اینکه این بود  
و سید من مبتلا که در این مرض و فقر در این وقت فعال شما با نیاید و سزا چگونگی میشود و از برای من او امشب که اینچنین انعام فرمود  
یعنی از عید شکر این چنین میتوانم بر اینم و هم در آنکس منقول که در این عید و وقت که بندگان بنده راضی و پروردگار خود  
فغان از آنکس سرور و بالاصد که در وقت که در این عید و وقت که بندگان بنده راضی و پروردگار خود  
بنعت یعنی در حال معلوم میشود که بنده از خدا راضیست و نیز در این صورت که در آنکه معقله زادهها الله شرف و تکریم  
بوده معذورانه داشت که او همیشه بود پس در داشتند که چون صبح میشد هر دو را نفل میکرد در پیش خود و بسجده و کعبه  
را در آنجا میکردند و وقت شام باز ایشانرا نفل بین لیس و چند روزی گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشانرا ندید  
اهوال پرسید عرض کردند که انوار و وفات کرده و خودشان مجسمه نمیشوند که از خانه بیرون آیند آنحضرت فرمود اگر از کعبه  
ترک میکرد هر آنکه این مطهر را نزل مینمود و این روایت طبرانی نیز ذکر کرده و هم در آنکس عروبت که حضرت شامام محمد باقر علیه السلام  
جابر بن عبد الله انصاری را دید که پیش او را فرود گرفته و مرض و ناخوشیها را و احاطه کرده گفت چگونه میخواهی حال عرض کرد که فقرا  
در سردارم از غنا و مرض محبوبتر است در غنم از صحت و در کار عیب پیش از آنکه در دارم حضرت فرمود اما اهل بیت محبوبتر  
تر ما هر چه نیست که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و موت و حیات جابر بر تو است و میان دو چشم حضرت را بوی  
و گفت راست فرمود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله که بین گفتا بجای بخدمت یکی از فرزندان من خواهری رسید که اسم او وافق اسم من  
باشد و حقیقت علیه السلام کاندو فاضل متبحر معاصره قدس من در معراج السعاده ذکر نموده که یکی از بندگان را پرسیدند که کعبه  
در دنیا لذت یافته گفت بل و در مسجد جامع شام بودم و چندان بهار به وفظیر من در آن آورده بود که شرح آن نمیتوان گفت  
عاقبت هر ضل حال مبتلا شدم و از تقصیر آن احدی پیرامون من نمیکشتم تا روزی خادم مسجد آمد و سر پایی بر من زد و از دست  
شپش و عفونت من نوازش مرا بردارد و پیمانی بیای من بش و کسان کسان به بیرون مسجد آوردند مرا بپنداخت و رفت در  
انوقت چنان لذت در خود یافتم که مافوق آن متصور نیست و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت با این دنیا و باور شد  
ان از برای سعادت باقی همین نیست که بلا و محبت از برای هر کس بهتر از عاقبت باشد پس نباید کسی از خدا طلب کند و باید بلا  
کند و حضرت پیغمبر پیوسته بخدا پناه میبرد از بلا و دنیا و آخرت و او سزاوار نیاید و او صاحبان کعبه دنیا و آخرت را از خدا طلبند  
و میگفتند تَبَاكَ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ و از شهادت اعدا و بیدی قضا پناه میکنند و پیغمبر را پیوسته بود از خدا  
عاقبت طلب کند که بفرمان حقین و معرفت هیچ افضل از عاقبت نیست محقق نمایند که همین آنکه صبر در بلا با و محبت میباشد همچنین  
و نه از غیر محتاج بصبر است و بهمان این مطلب آنکه هر چه از برای بنده در دنیا حاصل میشود و وافق خواهش طبع او هست یا نیست  
بلکه رفاهت و حصول آنچه موافق خود خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قباء و عیال هر که  
صبر خود دارد نکند و خود را ضبط نموده و از فرود رفتن در آنها و مغرور شدن با آنها طاعتی و باغی میشود و در هر کس که غایب است  
چنانکه خدا بشارت میدهد إِن تَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَجَعَلْنَا لِكُلِّ مَكْرَهٍ مَخْرَجًا چون خود را مستغنی بدو طغیان نمود و از پیغمبر  
که یکی از بزرگان و بزرگواران مؤمن بر بلا صبر میکنند تا صبر میکنند بر حال عاقبت مکن بنده صدیق و از پیغمبر بود که چون دنیا و آخرت  
هم رسانید بر صاحب پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را بر فیج و محنت بر آن صبر کردیم و او را  
نمود ما را بقتل و فاجبت پس قدمت بر صبرتان ندیدیم و از برای خدا طاعت نمود که با آنها الذین آمنوا الا انهم كانوا اولاد  
عن فوکر فیصوم معنی صبر بر مشاع دنیا در حال وسعت و رفاهت است که مطمئن بانها شود و با طبع ناکردن دنیا که از دنیا  
ترد او بعنوان عاقبت است و بزرگواران زود پس گرفته خواهد شد پس عین تنعم و لذت نکرده و در کس آنکه آنها را ندانند از مؤمنان  
تکبر و تفاخر نکند و حقیقت خدا را اموال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را با نجات مخلوقین بجای آورد و از دنیا و آخرت خلاصت

اعانت مظلومین را کند و همچنین در شایسته های الهی و ستره دین که صبر و ایصال و شوار تراست در صبر بلافت که این صبر با وجود  
 قدرت و اختیار متحقق میشود ولیکن در بلا و مصیبت ختاری نیست و چاره بجز صبر ندارد و از نیست که گرسنه صبر و بر کسک در  
 وقتی که طعام حاضر نباشد آنرا است از صبر نمودن او با وجود حضور طعام اما صبر بر طاعت و عبادت از آن راه و شوار تراست که هیچ  
 ادوی طالب فقر و غلبه و بر توبت و بندگی و لذت بر او مشکلت و با وجود این بعضی از جهت کسالت و اغیب نیست و بعضی بکار از  
 بخل بر او کراست و بعضی صبر و جهت بر هیچ عبادت خالی از راه مشقتی نیست و با این جهت محتاج بصبر است و اما صبر از مصیبت از آنرا  
 صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزها نیست که نفع آنها خواهرش دارد و با غلبه آنهاست و از این جهت است که صبر نمودن از مصیبتها که  
 با آنها معاش شده و الفت گرفته مشکلات است چنانچه بر خواهرش نفع نمیشد از این جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که  
 هر که صبر کند خود را نگاه دارد از مصیبتی خدا بتهالی از برای او مقصد در صبر نمودن که فاصله میآورد و بعد فاصله میان  
 بطن زمین تا آسمانهای عرش الهی بوده باشد و فرمود که حقیقتاً جمیع نعمت عطا فرموده در پیش شکر آنرا نکرده اند آن نعمت بر ایشان و بیان شد  
 پس از وی باید نعمتهای الهیه را صرفه و صفا و مقصود او نماید حتی اعضا و جوارح که از نعمتهای الهیه است و طاعت و عبادت او بکار بر  
 و از استعمال آنها در عیش و اوامیر از واجب نموده و صبر و شکیبایی بر او در تحمل آن بر خود کار و مؤلف ظاهر گوید که آنچه در عذاب ذکر شد  
 قد قبل بود از آنچه در مسکن افوار و آنوار و آنوار و شاکت در خصوص صبر غیر آن نوشته کرده و درین وجه بر یاد از آن فرصت حاصل  
 شود و بالله التوفیق و علیه التکلان **فصل بیست و نهم** در احادیث اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود که طعامهای لذیذ را اکل کردن  
 و ببرد خوردن و تکلف و نحوه و با آنکه کما یخا خوب است و طعامها لذیذند با بر خوردن حرام کردن خوب نیست اما باید که از حلال باشد  
 و انقدر نخورد که او را از عبادت الهی باز دارد چه در عیش خوردن صفا طلب میسر و باعث قنوت قانع میشود و هیچ در عبادت است  
 او صبر و ایستادگی نموده که من قل طعام صحیح بدنه و صفا طلبه و من کثر طعامه سقم بدنه و صفا طلبه و در کافی از حضرت جعفر بن محمد  
 روایت کرده که فرمود لو افسدنا ناسرنا الطعام لاسقامت ابدانهم و هم از آن حضرت علیه السلام منقولست که مؤمن در دنیا میخورد  
 بقدر حاجت مثل کسی که بخوردن من مضطر شده باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که مالک شکم  
 خود باشد درین تحقیق که صاحب مال کل اخلان و اعمال صالحه کشند و فرمود بجای آن نماید با نعمتهای خود بیجوع و عطش  
 که تحقیق بر آن مثل اجر جفافی سبیل الله است بدینست که هیچ عملی نزد خدا محبوبتر نیست از شکر و تشکر و فاضلترین شما و بر او این  
 نزد بکنین شما نزد خدا و در مقام کسب که گرسنگی و تفرگن پیشتر باشد و دشمن ترین شما بسوی خدا هر یک بخوردن و فرمود که  
 تحقیق جفالی با ملائکه مباحث میکند یک یک که کس خوراک او در دنیا و میسر مایند به بیندینند مرا که مبتلا و امتحان کرده ام او را بشتر آن  
 و طعام در دنیا پس نورد کرده آنرا ایملاند که گواه باشد که هیچ خوردن برایش بکنان مگر آنکه در موضوع طبعهاست با و کرامت شود در رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله در حدیث طولانی اسامه فرمود اگر توانی که در دنیا ایستاد باشم گرسنه و جگر شکسته پس تحقیق که او را نخواهی کرد با  
 شرف من از او خواهی بود با پیغمبر آن شادی کند و بود در روح تو ملائکه ابرار و صلوات میفرستند بر تو نزد پروردگارت چنانچه حضرت  
 صادق علیه السلام میفرماید که نزدیکترین احوال بنده بخدا و قنوت که در سجده باشد و گرسنه باشد و فرمود سید عمل کسب است  
 واصل و مغز عبادت کسب است و اختیار از رسول خدا و انمه هدی علیهم السلام بیباست که شیخ علامت غافق و مورث است  
 و از آن حضرت صلی الله علیه و آله سوال شد از علامت مؤمن و منافق فرمود تحقیق که مؤمن همیشه در نماز روز و عبادت و شکر  
 منافق در طعام و شراب مانند جام و فرمود نور هکت دو کسب است و در ده از خدا در سیرت و فرمود که سیرت خود باید که فراموش  
 میکند نور معرفت از دلهای شما و فرمود که حکمت داخل نمیشود شکم پر از طعام باشد و فرمود که سیرت باعث غضب الهی  
 شود خواب بیدار می و خند بل تعجب و اکل بر پیش و در حدیث قدسیست که با احدی تحقیق چون شکم گرسنه شد با موز ازین بگو  
 و این اگر کافر باشد حکمتش بالجهت بر او خواهد بود و اگر مؤمن باشد حکمتش نور در همان و در حقیقت پس باید میگرداند آنچه خدا  
 و میباید آنچه نمیدانند آنکه فرمود با احدی دشمن دار دنیا و اهل دنیا و دوست از آخرت و اهل آنرا گشتند و در کار اکت اهل دنیا فرمود

فی کل